

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



از من تا خدا

تربیت دینی

پایه هشتم  
دوره اول متوسطه





|                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                               |
|-----------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نام کتاب:                         | از من تا خدا (تربیت دینی)   پایه هشتم دوره اول متوسطه   ۸۴۱                                                                                                                                                                                                                                                   |
| پدیدآورنده:                       | سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:  | دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: | محمد مهدی اعتصامی، ژیلانج روز، طیبه خواجه بیدختی، حسین سوزنچی، یاسین شکرانی، لطیف عیوضی، مصطفی فیض و رضا ملایی (اعضای شورای برنامه‌ریزی)<br>محسن عباسی ولد (مؤلف) - مریم راهی (ویراستار)                                                                                                                      |
| مدیریت آماده‌سازی هنری:           | اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی                                                                                                                                                                                                                                                                     |
| شناسه افزوده آماده‌سازی:          | احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری) - مجتبی زند (طراح گرافیک) - رضوان جهانی (صفحه‌آرا) - مریم کیوان (طراح جلد) - فراز بزازادگان و سیده معصومه حسینی (تصویرگر) - فاطمه باقری مهر - سیف‌الله بیک محمد دلیوند - رعنا فرج‌زاده دروئی - فاطمه پزشکی - حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی) |
| نشانی سازمان:                     | تهران: خیابان ایران‌شهر شمالی   ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)<br>تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹   دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶   کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹<br>وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir                                                                                                                        |
| ناشر:                             | شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران   کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج   خیابان ۶۱ (داروپخش)   تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰   صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹                                                                                                                                                     |
| چاپخانه:                          | شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»                                                                                                                                                                                                                                                                |
| سال انتشار و نوبت چاپ:            | چاپ اول   ۱۴۰۵                                                                                                                                                                                                                                                                                                |

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



### حجت الاسلام والمسلمین سید احمد خمینی:

در نوروز سال ۱۳۴۲ وقتی که مأموران رژیم به مدرسه فیضیه حمله کردند و روحانیون را به خاک و خون کشیدند، عده‌ای آمدند و به امام پیشنهاد دادند که منزلشان را ترک کنند و برای چند روزی در جای دیگر باشند. امام به آنان گفت: «متکی به خدا باشید، بروید که خمینی از اینجا به هیچ کجا نخواهد رفت.» به قدری جمله «متکی به خدا» را محکم گفتند که حاضران گریستند. حالت امام در موقع گفتن این جملات دیدنی بود. وقتی امام از خدا سخن می‌گفتند چهره‌شان بانشاط می‌شد. (برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج ۳، ص ۱۹۱)

# فهرست

درس اوّل

راز شادابی

۱

درس چهارم

شجاعت در همراهی

۴۳

درس دوم

خروج از بن بست ها

۱۷

درس پنجم

در مسیر هدایت و اعتماد به خدا

۵۷

درس سوم

تحولی بزرگ

۳۱

درس ششم

نگهبان همیشه بیدار

۷۱

درس دهم

۱۳۱

یقین در مسیر حق

درس هفتم

۸۷

تا ابد زندگی

درس یازدهم

۱۴۷

تتهاترین پیروز

درس هشتم

۱۰۱

میوه شیرین ایمان

درس نهم

۱۱۷

حضور در ظهور

## سخنی با دبیران محترم دینی

### طلیعه

دبیر محترم! سلام؛ سلامی به زلالی دغدغه‌های تو برای آبیاری نهال محبت در دل بچه‌های این ملت.

اما پس از سلام جانمان را معطر کنیم به کلام بهشتی امام باقر (ع) که فرمود:

«الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ؛ دین همان محبت است و محبت همان دین است.»<sup>۱</sup>

اگر از پنجره‌ای که این جمله آسمانی به رویمان باز می‌کند، به آموزش دینی نگاه کنیم، باید گفت دبیر آموزش دینی، دبیر آموزش محبت است. پس یکی از نشانه‌های موفقیت در آموزش دینی، بالا رفتن میزان محبت بچه‌ها به خدا و اولیای الهی است.

برای رسیدن به این مقصود ما از دو متن اساسی برخورداریم: یکی متن نوشتاری؛ یعنی آنچه در کتاب آمده که خواندنی و شنیدنی است و دیگری متن رفتاری؛ یعنی آنچه رفتار معلم به دانش آموز منتقل می‌کند که دیدنی و چشیدنی است.

این کتاب تلاش کرده علاوه بر تقویت تفکر دانش آموز در موضوعات طرح شده، محبت او را نسبت به خدا و دوستانش برانگیزد. این تلاش وقتی در کنار رفتار محبت‌آمیز دبیر قرار می‌گیرد، معجونی را می‌سازد که نتیجه آن را در نگاه و حس متفاوت دانش آموز به دین می‌توان دید.

## دورنمای کتاب

اکنون به صورت خلاصه به دورنمایی از مبانی و اصول کتاب و روش هایی که برای انتقال محتوای آن در نظر گرفته شده اشاره می کنیم.

اصلی ترین مبنای این کتاب وجود فطرت الهی در انسان هاست که بر اساس آن شناخت و گرایش به خدا و خدایی ها در نهاد همه ما وجود دارد.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>

این مبنا به ما می گوید دین امری غریبه با انسان نیست؛ بلکه آشنای دیرینه ای است که آفرینش انسان با آن عجین می باشد. بر همین اساس توصیف به عنوان راهبرد اصلی این کتاب انتخاب شده است؛ توصیف خدا و بندگی او، نعمت ها و شکر آنها و... . توصیف در اینجا معنای مقابل اثبات را داشته و به معنای تعریف دقیق مفاهیمی است که انسان در فطرتش با آنها آشناست.

تربیت در این کتاب هدف اصلی بوده و آموزش نیز در خدمت تربیت در آمده است. مقصود ما از تربیت در اینجا به صورت خلاصه این است: دانش آموز پس از طی کردن درس دینی باید نسبت به مفاهیم کتاب، آگاهی و بصیرت یافته و باورهای او تقویت شده و انگیزه کافی برای به کار بستن آن در زندگی پیدا کند.

مبنای فطرت و راهبرد تربیت، ما را به استفاده از این شیوه ها در انتقال مفاهیم رسانده است:

الف) استفاده حداکثری از قرآن و روایات

ب) پرهیز کردن از کلی گویی و پرداختن به جزئیات

۱- «پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدا تغییر پذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی دانند.» (سوره روم، آیه ۳۰)

ج) کم کردن از گستره موضوعات و تمرکز روی موضوعات محدود؛ اما کلیدی و محوری

د) استفاده حداکثری از قالب داستان‌واره و قصه  
هـ) معرفی الگوهای تاریخی و معاصر

### درخواست ما از شما

دبیر گرامی! در مسیر بیدار کردن فطرت و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان برای عمل به آنچه خوانده و شنیده‌اند، عمل ما نقشی اساسی بر عهده دارد؛ زیرا امام صادق علیه السلام فرمود: «وقتی که دانشمندی به علم خود عمل نکند، موعظه او از دل‌ها خواهد لغزید [و اثر نخواهد گذاشت] همان‌گونه که باران بر روی سنگ سخت می‌لغزد.»<sup>۱</sup> بنابراین یکی از اساسی‌ترین وظایف ما توجه به خویش و تهذیب نفس است. این وظیفه تنها به پاکی روح ما منتهی نخواهد شد؛ بلکه با توجه به جایگاهی که داریم، ثمره‌اش اشتیاق دانش‌آموز به مفاهیم دینی خواهد بود.

دبیر محترم! یکی از دغدغه‌های به حق شما، پیدا کردن راهی برای مشارکت والدین با مدرسه در امر تربیت دینی فرزندانشان است. بی‌شک اگر چنین مشارکتی محقق شود، همکاری مدرسه و خانواده، اتفاق مبارکی را در مسیر تربیت دینی دانش‌آموزان رقم خواهد زد.

برای همین منظور در هر درس، قسمتی به نام «سخنی با والدین» آمده است. شما می‌توانید از طریق دانش‌آموزان و همچنین استفاده از ظرفیت جلسات اولیا و مربیان، والدین را از اهمیت این بخش آگاه کنید.

در بخش احکام به جای تبدیل کردن کتاب به یک رساله ناقص، از فرصت کتاب دینی برای وسعت و عمق بخشیدن به نگاه دانش‌آموز درباره احکام استفاده کرده‌ایم. برای رسیدن به این مقصود احکام را فراتر از دایره نماز و روزه دیده و به همه جنبه‌های زندگی ورود کرده‌ایم که نتیجه آن،

معرفی کاربردی و موقعیت محور احکام در سبک زندگی است. توجه شما به این رویکرد می تواند در وسعت نگاه دانش آموز به احکام نقش ویژه ای ایفا کند.

## ارزشیابی

فرایند ارزشیابی درس از من تا خدا به دو صورت سنجش تکوینی و پایانی طبق جدول زیر است:

| جدول فرایند ارزشیابی کتاب از من تا خدا (تربیت دینی) |    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                     |                           |
|-----------------------------------------------------|----|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------|---------------------------|
| نمره                                                |    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                     |                           |
| ۲۰                                                  | ۸  | - پرسش شفاهی پایان هر درس<br>- آزمون های فردی و گروهی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                               | پرسش های شفاهی و<br>آزمون های کلاسی | سنجش<br>تکوینی<br>(مستمر) |
|                                                     | ۸  | - بحث و گفت وگو در کلاس<br>- انجام فعالیت های کلاسی مندرج در<br>کتاب و فعالیت های طراحی شده معلم<br>- پاسخ به سؤالات پایان درس                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      | مشارکت در فعالیت های<br>کلاسی       |                           |
|                                                     | ۴  | - کنفرانس فردی/گروهی<br>- روخوانی (متن درس/ قرائت آیات درس/<br>خواندن مناجات نامه)<br>- ایفای نقش                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   | همکاری در ارائه درس                 |                           |
| ۲۰                                                  | ۵  | ۱- مشاهده رفتار توسط معلم و والدین:<br>(۲نمره)<br>معلم براساس مشاهدات خود و همچنین<br>نظر والدین نسبت به تغییر رفتار دانش آموز،<br>می تواند ارزیابی خود را انجام دهد. برای<br>هر نیمسال، در راهنمای معلم جدول<br>توصیف عملکرد دانش آموز و فرم نظردهی<br>والدین تدوین گردیده است. استفاده از این<br>معیارها به معلمان گرامی پیشنهاد می گردد.<br>۲- فعالیت های عملکردی: (۳ نمره)<br>فعالیت های عملکردی در پایان هر درس<br>طراحی گردیده است. انجام حداقل ۳<br>فعالیت و ارائه به کلاس، در هر نیمسال<br>برای کسب نمره این بخش ضروری است. | سنجش عملکرد                         | سنجش پایانی               |
|                                                     | ۱۵ | برگزاری آزمون کتبی بر اساس<br>بودجه بندی و بارم بندی کتاب                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | آزمون پایانی                        |                           |

## نکات مورد توجه در فرایند سنجش تکوینی:

۱- سنجش تکوینی تمام فعالیت‌های دانش‌آموزان طی سال تحصیلی را شامل می‌شود که در جدول صفحه قبل برخی نمونه‌های آن ذکر شده است؛ اما این بدان معنا نیست که همه معیارهای پیشنهاد شده در هر جلسه اجرا شود و یا انجام همه آنها را از هر دانش‌آموز انتظار داشته باشیم. بنابراین معلم براساس شرایط کلاس، علاقه دانش‌آموزان و... از هریک از دانش‌آموزان به صورت فردی یا گروهی تکلیفی را می‌خواهد. به عنوان مثال، از دانش‌آموزانی که توانایی و مهارت خواندن مناجات را دارند، این تکلیف خواسته می‌شود و از دانش‌آموزان دیگر اجرای نمایش و... در پایان نیمسال، معلم از مجموع فعالیت‌ها نمره مستمر دانش‌آموزان را محاسبه می‌کند.

۲- نمونه‌های پیشنهادی در سنجش تکوینی مطابق با اهداف و رویکرد کتاب طراحی شده است که استفاده از آنها را به همه توصیه می‌کنیم. اما معلمان می‌توانند علاوه بر اینها معیارهای دیگری را به دلخواه خود اضافه نمایند.

## نکات مورد توجه در فرایند آزمون پایانی:

۱- آزمون پایانی نیمسال اول (پایان درس ۶) و نیمسال دوم (تمام کتاب) بر اساس بارم‌بندی پیشنهادی مندرج در راهنمای معلم به صورت کتبی (۱۵ نمره‌ای) انجام می‌گردد.

۲- برای انتخاب نوع سؤال استفاده از جدول زیر پیشنهاد می‌گردد:

| نوع سؤال                                           | تعداد         | بارم                                                             |
|----------------------------------------------------|---------------|------------------------------------------------------------------|
| مفهوم آیه                                          | ۱ یا ۲ سؤال   | ۱ تا ۱/۵ نمره                                                    |
| سوالات عینی (دوگزینه‌ای/چندگزینه‌ای/درست و نادرست) | ۲ یا ۳ سؤال   | هر سؤال ۰/۵ نمره                                                 |
| سوالات انشایی (کوتاه پاسخ/گسترده پاسخ)             | ۱۰ تا ۱۴ سؤال | هر سؤال کوتاه پاسخ ۰/۵ نمره<br>هر سؤال گسترده پاسخ ۱ یا ۱/۵ نمره |

۳- با توجه به رویکرد تربیتی کتاب و از آنجایی که سؤالات کامل کردنی (جاخالی) بیشتر بر یادآوری محفوظات تکیه دارد، در آزمون‌ها هیچ سؤال کامل کردنی طرح نمی‌کنیم.

۴- در طراحی سؤال، به سؤال‌های مفهومی بیشتر توجه کنیم؛ یادآوری می‌شود که طراحی سؤال فقط از بخش اول هر درس یا همان روایت درس و بخش احکام صورت می‌گیرد.

۵- حفظ متن عربی آیات، احادیث، آدرس آیات و همچنین عین ترجمه آنها، برای دانش آموز الزامی نیست و در آزمون‌ها فقط می‌توانیم از مضمون، مفهوم و پیام آیات و احادیث استفاده کنیم.

۶- در آزمون‌ها از نام شخص، تاریخ، مکان، آمار و... سؤال طرح نمی‌کنیم.

۷- فعالیت‌های کلاسی همگرا که پاسخ واحد دارند را می‌توانیم منبعی برای آزمون‌ها در نظر بگیریم مانند نقشه‌های مفهومی، نتایج شکرگزاری و... . اما سایر فعالیت‌های کلاسی و اگر، منبع آزمون نیستند. فعالیت‌های کلاسی همگرا در پایان هر درس در راهنمای معلم معرفی شده است.

۸- بخش قصه در تثبیت یادگیری و گفت‌وگوی کلاسی بسیار حائز اهمیت است اما در آزمون‌ها از این قسمت هیچ سؤالی طرح نمی‌کنیم.

۹- مناجات، اشعار، فعالیت‌های عملکردی، پاورقی‌ها نیز منبع آزمون نیستند.

۱۰- برای آشنایی بیشتر با شیوه ارزشیابی این کتاب به راهنمای معلم مراجعه می‌کنیم.

## شیوه تدریس

در اینجا چند پیشنهاد کاربردی برای تدریس کتاب را هم مرور می‌کنیم:

۱- رویکرد کلی کتاب، موقعیت محور است؛ یعنی تلاش می‌کند تا دانش‌آموزان مفاهیم را در زندگی واقعی خود به صورت ملموس مشاهده کنند. توجه ما به این رویکرد می‌تواند به تثبیت بیشتر مفاهیم در ذهن و دل دانش‌آموزان کمک کند.

هر درس از چهار بخش تشکیل شده: **روایت اول، قصه، مناجات و احکام**. غیر از مناجات، قسمت‌های دیگر به صورت داستان آمده است. استفاده از دانش‌آموزان برای خواندن هنرمندانه این بخش‌ها می‌تواند تمرکز آنها را روی درس بیشتر کند.

۲- برای جذابیت بیشتر درس و فهم بهتر دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود از آنها خواسته شود داستان‌های درس را به صورت گفت‌وگوی نمایشی اجرا نموده و یا با موضوع درس نمایشنامه‌ای بنویسند و به صورت گروهی اجرا کنند.

۳- به دانش‌آموزان اجازه گفت‌وگو با یکدیگر درباره موضوعات طرح شده در کتاب را بدهیم و طوری برخورد کنیم که دانش‌آموز برای بیان حرف خود احساس امنیت داشته باشد.

۴- متن داستان‌ها را با رعایت اصول قصه‌گویی بخوانیم.

۵- بهتر است برای هر درس به صورت میانگین دو جلسه اختصاص داده شود.

در پایان از خدا می‌خواهیم ما را در آموزش معارف دین آسمانی‌اش و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان جهت عمل به آنها موفق بدارد. آمین.



## دانش آموز گرامی!

سلام. سلامی به زلالی دل حقیقت جو و به بلندای فکرهای خداجوییت. خدا را شکر می‌کنم که پس از پشت سر گذاشتن پایه هفتم، حالا به صندلی کلاس هشتم تکیه زده‌ای و نشسته‌ای پای درس تربیت دینی با کتابی به نام «از من تا خدا». من و تو برای اینکه بتوانیم راه از من تا خدا را در دنیا با موفقیت طی کنیم و در آخرت به ابدیتی غرق در نعمت دست پیدا کنیم، نیاز داریم در مسیری گام برداریم که خالق ما پیش پایمان گذاشته است. نام این مسیر، دین است که دغدغه اصلی آن تربیت انسان‌هاست. حتماً یادت هست که در کتاب هفتم درباره بندگی خدا با تو حرف زدم و از عظمت او برایت سخن گفتم. بعد با هم به سراغ موضوع بسیار مهم و حیاتی رفتیم که انسانیت ما وابسته به آن بود؛ یعنی شکرگزاری. در درس‌های متعددی از نعمت‌های خدای بزرگ و مهربان یاد کردیم و راه‌های شکرگزاری را یاد گرفتیم.

حالا در کتاب هشتم به سراغ یک داستان تاریخی رفته‌ایم. در این داستان با دوستانی روبه‌رو می‌شویم که زندگی پرفراز و نشیبی دارند و ما در هر کدام از این فراز و نشیب‌ها می‌توانیم درس‌های زیادی از آنها برای زندگی خود بگیریم. این داستان به قدری اهمیت دارد که خدای مهربان در قرآن، آن را تعریف کرده تا برای همیشه باقی بماند و انسان‌ها از آن درس زندگی بگیرند.

این داستان که در بخش اول هر درس مهمان کلاس شماست، داستان اصحاب کهف است. اصحاب کهف در ابتدا مشرک بودند و در عین حال، جایگاه اجتماعی بالا و ثروت زیادی داشتند؛ اما با تفکر در عالم آفرینش ایمان آوردند و برای حفظ ایمان خود از هیچ تلاشی فروگذار

نکردند. ما در داستان اصحاب کهف به دنبال گره‌گشایی از یک سؤال هستیم و آن سؤال این است که چه رازی در زندگی اصحاب کهف وجود داشت که توانستند همه فراز و نشیب‌های زندگی را با موفقیت پشت سر بگذارند؟ به دست آوردن پاسخ این سؤال می‌تواند چراغ راه زندگی همه ما باشد.

تو در کلاس هشتم می‌توانی با دقت در تدریس معلم و تفکر در متن درس، این داستان قرآنی را وارد زندگی خویش کرده و در شرایط مختلف برای پیمودن راه صحیح و گرفتن تصمیم‌های درست از آن استفاده کنی. در قسمت دوم هر درس هم پای قصه‌هایی می‌نشینیم که برخی از آنها در دوران خودمان اتفاق افتاده و برخی از دل تاریخ مهمان کتاب ما شده‌اند. این قصه‌ها کمک‌کار قسمت اول هستند و خود را موظف می‌دانند چراغ‌های بیشتری را در راه تربیت دینی برایمان روشن کنند. وقتی قسمت اول و دوم را می‌خوانیم، دلمان می‌خواهد با خدا درباره مطالبی که آموخته‌ایم حرف بزنیم و از او بخواهیم که ما را در مسیر انسان‌های خوب قصه‌ها قرار دهد و از راه انسان‌های گمراه قصه‌ها دور کند.

قسمت سوم هر درس، مناجات‌هایی است که بنا دارند حرف دل ما را با خدا بزنند و رسم نجوا کردن با خدا را به ما یاد بدهند. در قسمت چهارم هر درس باز هم مهمان حاج آقای محمدی هستیم؛ روحانی دوست‌داشتنی که در پایه هفتم درس‌های زیادی از او یاد گرفتیم. او در این کتاب می‌خواهد احکام و اسرار نماز را با شیوه‌ای متفاوت و جذاب به ما بیاموزد.

دانش آموز عزیز! امیدوارم با تجربه جدیدی که در کتاب از من تا خدا  
با آن روبه رو می شوی، پنجره جدیدی به آموزه های دینی به رویت باز  
شود تا هم آغاز فصل تازه ای در زندگی تو باشد و هم اینکه بتوانی دیگران  
را با این آموزه های زیبا آشنا کنی.





- باور کن وقتی با جمع مخالف هستی، تحمل کردن خنده و تمسخرشان سخت است.

- بر فرض که چند نفر هم مسخره‌ات کنند؛ مگر آدم به خاطر خنده دیگران، از کار درستش دست می‌کشد؟

- شناکردن در خلاف جهت رودخانه هم حدی دارد! چرا این قدر ساده می‌گیری؟ نمی‌شود، نمی‌شود.

این‌ها بگومگوی درونم بود که داشت اوج می‌گرفت. همان موقع مادرم صدایم زد و گفت: «همسایه آمده بود و می‌گفت اگر فرزندان کتاب‌های سال گذشته‌اش را نمی‌خواهد، چندروزی به ما امانت بدهد.»

به سراغ کتاب‌هایم رفتم. کتاب دینی را برداشتم و ورق زدم. در یک صفحه از کتاب، اسم «بشیر» توجهم را به خود جلب کرد؛ پیر خوش‌زبان و دنیا دیده‌ای که از دل تاریخ آمده بود. دلم برایش تنگ شد.

ناگهان احساس کردم کسی برابرم ایستاده؛ سرم را بلند کردم. خدای من! بشیر بود؛ با همان موهای سفید جذابش.

بشیر با لبخند گفت: «منتظر بودم به یادم بیفتی تا بیایم پیشت.»

من هم از خدا خواسته، ماجرای بگومگوی درونی‌ام را برای بشیر تعریف کردم و او گفت: «می‌خواهی باز هم در تاریخ سفر کنیم؟ شاید به این بگومگو پایان بدهد.»

من سفرهای تاریخی را دوست دارم؛ ذوق زده قبول کردم و در چشم به هم زدنی خودم را کنار غاری دیدم. داخل غار چندتا مرد دیدم که انگار تازه از خواب بیدار شده بودند. لباس هایشان با لباس‌های ما فرق داشت. بشیر گفت اینها اصحاب کهف<sup>۱</sup> هستند و بعد هم یکی از آنها را صدا زد: «تملیخا ... بیا!»

۱- کهف به معنای غار است. در ادامه داستان معلوم می‌شود که چرا به آنها اصحاب کهف گفته شده است.



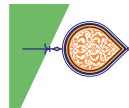
وقتی آمد، دیدم موهایش جوگندمی  
است و مردی میان سال به نظر می آمد.  
بشیر این طور معرفی اش کرد:  
- تملیخا دوست جوان من و اهل یونان  
است.

با خودم گفتم: «جوان؟! اگر او جوان  
باشد، حتماً من نوزادم!»  
تلاش می کردم جلوی خنده ام را  
بگیرم که بشیر گفت: «معیار تو برای  
جوانی با معیار خدا متفاوت است. خدا  
تملیخا و دوستانش را جوان می داند.»<sup>۱</sup>  
نگاهی به تملیخا انداختم و آرام به  
بشیر گفتم: «معیار من موهای سیاه  
است.»

بشیر خندید و گفت: «امام صادق علیه السلام»

فرموده اصحاب کهف میان سال بودند ولی خدا به خاطر ایمان شان آنها را جوان نامید.<sup>۲</sup>  
فهم رابطه ایمان و جوانی برایم سخت بود. از بشیر خواهش کردم بیشتر توضیح دهد.  
او از من پرسید: «ویژگی اصلی یک جوان چیست؟»  
می خواستم بگویم موهای سیاه، اما در حالی که خنده ام گرفته بود، گفتم: «معلوم است؛ نشاط،  
شادابی، انگیزه داشتن»  
به شانهم زد و گفت: «آفرین! ایمان هم آدم را بانشاط و با انگیزه و شاداب می کند.»  
امیر مؤمنان علی علیه السلام در توصیف انسان مؤمن فرمود:

(مؤمن را) این گونه می بینی که کسالت از او دور شده و نشاطش همیشگی است.<sup>۳</sup>



۱- سورة كهف، آیه ۱۰.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲۳.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰.

پرسیدم: «مگر ایمان چیست؟»

گفت: «آیا تو دستت را داخل آب جوش می کنی؟»

با قاطعیت گفتم: «به هیچ وجه! مگر عقم کم است؟»

بشیر گفت: «پس تو ایمان داری که آب جوش دستت را می سوزاند. در زبان می گویی به هیچ وجه؛ در دلت باور داری آب جوش دستت را می سوزاند؛ در عمل هم که این کار را نمی کنی.»

و حرفش را ادامه داد:

— ایمان به خدا هم یعنی اینکه بگویی خدای یگانه وجود دارد، او را با دلت باور داشته باشی و سپس طوری رفتار کنی که خدا می خواهد. ایمان به قرآن، پیامبر ﷺ، ائمه علیهم السلام و قیامت نیز همین طور است.

## تلنگر



گفتم: اگر دلت پاک باشد، مهم نیست ظاهرت چگونه باشد.

گفت: «دلت پاک باشد» یعنی چه؟

گفتم: یعنی در دلت خدا را قبول داشته باشی.

گفت: خدا با چه ویژگی هایی؟

گفتم: خدای دانا و مهربان و ...

گفت: همین جا بایست. می شود خدا دانا و مهربان باشد و دستوری بدهد که صلاح و نفع تو در آن نباشد؟

گفتم: نه، نمی شود.

گفت: حالا یک بار دیگر به دستورهایی که خدای دانا و مهربان درباره ظاهر و پوششت داده نگاه کن!

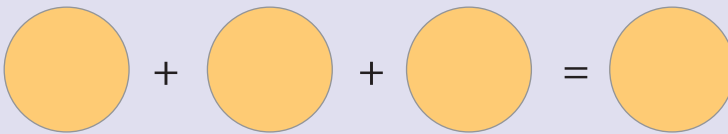
گفتم: فهمیدم می خواهی چه بگویی. بگذار کمی در این باره فکر کنم.

## نقشه مفهومی

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«ایمان: اقرار کردن با زبان، شناختن با قلب (باور کردن در دل) و عمل کردن است.»<sup>۱</sup>

براساس این سخن نقشه مفهومی زیر را کامل کنید. سپس در مورد آن در کلاس گفت‌وگو کنید.



پرسیدم: «چرا ایمان انسان را با نشاط و با انگیزه می‌کند؟»  
 بشیر گفت: «آیا تا به حال برای پیش آمده که اولش انگیزه کاری را نداشته باشی ولی بعداً انگیزه پیدا کنی؟»  
 کمی فکر کردم و گفتم: «بله. مدتی بود حوصله و انگیزه درس خواندن نداشتم. با خودم می‌گفتم درس بخوانم که چه شود؟! یکی از اقوامان که صاحب یک شرکت است، گفت اگر درست را خوب بخوانی، قول می‌دهم بعداً با حقوق خوبی در شرکت خودم استخدام کنم. حتی از الان هم می‌توانی تابستان‌ها پیش خودم کار کنی و حقوق بگیری. از آن روز به بعد، انگیزه‌ام زیاد شده و حسابی و با نشاط درسم را می‌خوانم.»  
 بشیر پرسید: «چرا این اتفاق برای افتاد؟»  
 گفتم: «چون می‌دانستم او به وعده‌اش عمل می‌کند. برای بچه‌های دیگر اقوام هم این کار را کرده بود.»

## خاطره‌گویی

برای ما هم مانند راوی داستان، گاهی اتفاق افتاده حوصله و انگیزه انجام کاری را نداشته باشیم و بعداً حوصله‌اش را پیدا کنیم. آیا شما هم چنین تجربه‌ای دارید؟ آن را برای دوستانتان تعریف کنید.

بشیر گفت: «او هم به هر حال، انسان است و معلوم نیست فردایش چگونه خواهد بود. آیا ثروتمند می ماند یا ورشکست می شود؛ زنده می ماند یا می میرد؛ یا ... . اما خدا آفریننده و صاحب اختیار عالم است؛ همیشه هست، از بندگان پشیمانی می کند و حرفش هم راست و درست است. او بنده با ایمانش را تنها رها نمی کند و راه رسیدن به آرامش را نشان می دهد. برای سختی ها و زحماتش، در دنیا و آخرت به او پاداش می دهد. تازه، به مؤمنان وعده داده پس از مرگ تا ابد، غرق نعمت های او هستند. با این توصیفات، انسان با ایمان باید چه حالی داشته باشد؟»

گفتم: «معلوم است دیگر؛ او به پشتوانه داشتن چنین خدایی، در هر شرایطی بانشاط است.»

سپس با حالت درمانده ای گفتم: «بشیر جان! می شود بگویی موضوع ایمان چه ربطی به بگو مگوی درونی من دارد؟»

بشیر نگاه آرامش بخشش را به من انداخت و گفت: «کمی صبر کن، بعداً معلوم می شود که این دو چه ربطی به هم دارند.»

### سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!



شما می توانید با استفاده از رمزینه ای که در اینجا آمده، پاسخ سؤال زیر را شنیده و با روش های درست تربیت فرزند

آشنا شوید.

محبت به فرزندان صرفاً یک کار خوب است یا ضروری؟ آیا بدون محبت، تربیت امکان پذیر است؟



## کامل ترین ایمان را می خواهیم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ  
 خدای من! می دانم که ایمان ها همه در یک رتبه نیستند. از تو  
 می خواهیم بر محمد و آلش درود بفرستی و ایمان من را به کامل ترین  
 میزانش برسانی.

وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ  
 یقین هم کم و زیاد دارد. پس یقینم را به بالاترین اندازه یقین برسان.

وَإِنَّهُ يَنْتَقِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَاتِ وَيَعْمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ.  
 نیت ها و کارهای خوب، رتبه رتبه بالا می روند. خدایا! نیت و عملم  
 را نیز به بالاترین رتبه های نیکی برسان.<sup>۱</sup>

۱- ترجمه بخش مناجات، در همه درس ها ترجمه آزاد است.

## حاج قاسم جوان!

خبر مثل پُتک بر سرش فرود آمد:

قصه

«داعشی‌ها از سه طرف به سمت شهر آربیل، مرکز کردستانِ عراق، در حرکت هستند.»



حرف‌های حاج قاسم یادش آمد:

- چند وقت دیگر، داعش به سرزمین شما حمله خواهد کرد. آنها روش جنگیدنشان فرق دارد. باید جنگیدن با داعشی‌ها را یاد بگیرید.

تا آمد تکانی به نیروهای خودش بدهد، سه منطقه اشغال شد. مسعود بارزانی خودش را سرزنش می‌کرد که چرا حرف حاج قاسم را جدی نگرفته و نیروهایش را برای جنگ با داعشی‌ها آماده نکرده است.

داعشی‌ها وقتی به جایی حمله می‌کنند، به هیچ کس رحم نمی‌کنند؛ برایشان کودک و بزرگ، مرد و زن، پیر و جوان هیچ فرقی نمی‌کند. در یک لحظه فیلم‌ها و خبرهایی که از جنایات داعش و کشتار مردم بی‌گناه دیده و شنیده بود، از ذهن مسعود بارزانی عبور کرد. در اوج وحشت و ترس، تلفن را برداشت و به مقامات آمریکایی زنگ زد:

- من مسعود بارزانی هستم؛ رهبر کردستان عراق. پیغام مرا به رئیس‌جمهور او باما برسانید و بگویند ما نمی‌توانیم در برابر داعشی‌ها مقاومت کنیم؛ به کمک شما نیاز داریم. بارزانی تلفن را قطع کرد و منتظر جواب ماند. مطمئن بود آمریکایی‌ها کردستان عراق را تنها نخواهند گذاشت.

تلفن زنگ خورد. از آمریکا بود. یکی از آن طرف خط با خونسردی گفت: «پیغام شما به رئیس‌جمهور او باما رسید. ایشان گفت ما نمی‌توانیم به کمک شما بیاییم.»

بارزانی انتظارش را نداشت؛ انگار آب یخ ریختند روی سرش. تماس با مقامات ترکیه، انگلیس، فرانسه و عربستان هم فایده‌ای نداشت. جواب همه یکی بود: «نمی‌توانیم به کمک شما بیاییم.» فقط ایران مانده بود. پس با مقامات ایرانی تماس گرفت و مضطرب گفت: «داعشی‌ها حمله کرده‌اند. اربیل در حال سقوط است. اگر به کمکمان نیایید، باید شهر را تخلیه کنیم.»

مقامات ایرانی امکانی برایش فراهم کردند تا بتواند با سردار حاج قاسم سلیمانی صحبت کند. حاج قاسم جواب داد:

- فردا بعد از نماز صبح، اربیل هستم.

- فردا دیر است؛ همین حالا بیا!

- فقط امشب شهر را نگه دار. اگر خدا بخواهد، فردا می‌رسم.

صبح شد و هواپیمایی از برج مراقبت اجازه فرود خواست. حاج قاسم و هفتاد نفر از نیروهایش از هواپیما پیاده شدند. بارزانی به استقبالشان رفت و از دیدن نیروهای کمکی به شدت خوشحال شد، اما با خودش گفت: «یعنی حاج قاسم با همین چند نفر می‌خواهد با داعشی‌ها بجنگد؟!»

حاج قاسم وقت را تلف نکرد و سریع با نیروهایش به خط مقدم جنگ رفت. نیروهای خسته گرد با دیدن نیروهای کمکی جان تازه‌ای گرفتند. چیزی نگذشت که ورق به نفع کردهای عراق برگشت و داعشی‌ها عقب‌نشینی کردند. باورکردنی نبود. چرا داعشی‌ها به این زودی شکست را قبول کردند؟!<sup>۱</sup>

یکی از فرماندهان داعشی اسیر شده بود. بارزانی سؤالش را از او پرسید: «شما که داشتید پیروز می‌شدید، چرا ناگهان عقب‌نشینی کردید؟»  
فرمانده داعشی گفت: «همین که خبر رسید قاسم سلیمانی به کمک پیش مرگ‌های کرد آمده، همه روحیه‌شان را باختند. با نیروهایی که ترس به جان‌شان افتاده، نمی‌شود جنگید. برای همین، عقب‌نشینی کردیم.»<sup>۲</sup>

### رهبر شهید انقلاب، آیت‌الله خامنه‌ای (رحمته‌الله):

بعضی از افراد میان‌سال مثل جوان‌ها هستند. سن شهید سلیمانی حدوداً شصت سال بود، [اما] دیدید در کوه و دشت و بیابان و همه‌جا چطور مثل جوان‌ها حرکت می‌کرد. از هیچ چیز نمی‌ترسید. گاهی اوقات در ۲۴ ساعت، در یک کشوری به قدری تلاش و فعالیت می‌کرد که آدم از خواندنش احساس خستگی می‌کرد که چقدر تلاش و تحرک انجام گرفته است.<sup>۲</sup>



### برداشت

به نظر شما چه ویژگی‌هایی در شهید حاج قاسم سلیمانی، از او مردی خستگی‌ناپذیر ساخته بود؟

۱- برگرفته از مصاحبه مسعود بارزانی، روزنامه زمان، چاپ ترکیه، دی ماه ۱۳۹۳.

۱۳۹۹/۱۰/۱۹-۲

## نماز بدون وضو!



نزدیک ظهر، برای وضو گرفتن به طرف آبخوری رفتم. حاج آقا محمدی را دیدم که وارد مدرسه شد. هول هولکی مسح پای چپم را کشیدم و به طرف حاج آقا دویدم تا با هم به نماز خانه برویم. در بین راه، یکی از بچه ها با صدای بلند گفت: «حاج آقا!» همین که حاج آقای محمدی نگاه کرد، آن دانش آموز عمداً رویش را برگرداند. چند نفر دیگر هم داشتند نگاه می کردند و می خندیدند.

حاج آقا به طرف دانش آموز رفت. دستی به شانه دانش آموز زد و او وحشت زده برگشت، اما وقتی لبخند حاج آقا را دید، وحشتش به خجالت تبدیل شد. حاج آقا گفت: «عزیزم! چرا وسط حیاط ایستاده ای؟»

دانش آموز با دستپاچگی گفت: «می خواهم به نماز خانه بروم.» حاج آقا گفت: «چه خوب! پس بیا با هم برویم. سمت را هم به من بگو تا دوست شویم.» بعد از نماز عصر، حاج آقا روبه بچه ها ایستاد و بعد از تبریک سال تحصیلی جدید، گفت: «به جای اینکه من موضوع را مشخص کنم، شما بگویند درباره چه موضوعی حرف بزنیم؟» دانش آموزی که در حیاط حاج آقا را صدا زده بود، بلند شد و گفت: «حاج آقا! من از وضو گرفتن خوشم نمی آید. می شود بگویید چرا برای نماز خواندن باید وضو بگیریم؟» بعد زیر لبش حرفی زد که حاج آقا نشنید؛ اما یکی از بچه ها با صدای بلند گفت: «میلاد می گوید اصلاً خدا چه نیازی به نماز خواندن ما دارد؟»

حاج آقا نگاهش را در میان دانش آموزان چرخاند و بعد روبه میلاد کرد و گفت: - میلاد جان! مگر خدا باید به نماز خواندن ما نیاز داشته باشد، تا ما نماز بخوانیم! مگر وقتی معلم به شما می گوید درس بخوانید، خودش به یادگیری شما نیاز دارد؟ او که سوادش را دارد. این شما هستید که برای موفقیت خودتان باید درس بخوانید.

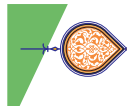
میلاد پرسید: «ما چه نیازی به نماز داریم؟» حاج آقا گفت: «قبول داری که همه ما به آرامش نیاز داریم؟» - معلوم است که نیاز داریم. آقای محمدی گفت: «قبول داری بهترین کسی که می تواند راه آرامش را به ما نشان دهد، کسی است که ما را آفریده؟»

میلاد گفت: «مگر خدا گفته که برای رسیدن به آرامش باید نماز خواند؟» - خدا گفته: «نماز را به پا دار برای یاد کردن من.»<sup>۱</sup> و خودش هم گفته: «تنها با یاد خداست که دل ها آرامش می یابد.»<sup>۲</sup>

۱- سوره طه، آیه ۱۴. ۲- سوره رعد، آیه ۲۸.

میلاذ حرف دیگری نزد و حاج آقا هم رفت سراغ بحث وضو:  
 - نماز دستور خداست، آدابش را هم خودش تعیین کرده. او گفته قبل از نماز خواندن، وضو بگیرد. ما هم اطاعت می کنیم؛ حتی اگر دلیلش را ندانیم. این می شود بندگی کردن.  
 امام باقر (ع) فرموده:

«وضو یکی از مقررات الهی است تا معلوم شود چه کسی مطیع و چه کسی نافرمان است.»<sup>۱</sup>



دانش آموز دیگری از حاج آقا اجازه گرفت و گفت: «می شود خودتان وضو گرفتن را یادمان بدهید؟»  
 حاج آقا اسم دانش آموز را از او پرسید و بعد گفت: «محسن جان! زحمت بکش و بیا اینجا پیش من.»

محسن رفت و پیش حاج آقا ایستاد. حاج آقا به او گفت: «حالا لطفاً آستین هایت را تا بالای آرنج بالا بزن و جوراب هایت را هم در بیاور. بعد هر کاری گفتم، همان را انجام بده.»  
 سپس رو کرد به بچه ها:

- اول نیت می کنیم و در دلمان می گوئیم خدا یا به خاطر تو و انجام دستورت وضو می گیرم. بعد مثنی آب را روی پیشانیمان می ریزیم و با آن، گردی صورتمان را می شوئیم؛ یعنی از آنجایی که موهایمان رویده تا چانه را به پهنای انگشت وسط و شست.

محسن هم زمان با توضیحات حاج آقا، نشان می داد که مثلاً دارد صورتش را می شوئد.  
 - خوب است حواسمان باشد که شاید با چشم و زبانمان گناهی مرتکب شده باشیم، پس از خدا بخواهیم گناهان چشم و زبانمان را ببخشد.

بعد مستمان را پیر از آب می کنیم و در حالی که دست راست را رویه پایین گرفته ایم، آب را روی آرنج می ریزیم و از آرنج تا نوک انگشتان را می شوئیم. سپس سراغ دست چپ می روئیم و به همین ترتیب آن را می شوئیم. حواسمان باشد که شاید با دستمان گناهی انجام داده باشیم؛ خوب است از خدا طلب بخشش کنیم.

حالا با خیسی باقی مانده در کف دست، سرمان را مسح می کنیم؛ یعنی دستمان را روی سرمان می گذاریم و آن را تا جلوی سرمان می کشیم. حواسمان باشد که شاید فکرهای نادرستی از سر گذرانده باشیم. خوب است از خدا بخواهیم ما را از فکر و خیال باطل دور کند.

بعد از آن، با خیسی باقی مانده در دستان، روی پاها را مسح می کنیم. دستمان را روی پای راست می گذاریم و از نوک یکی از انگشتان تا مفصل میچ پا می کشیم.<sup>۲</sup> همین کار را برای پای چپ هم

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۱. ۲- البته برخی از مراجع مسح کشیدن تا برآمدگی روی پا را کافی می دانند.

انجام می‌دهیم. حواسمان باشد شاید با این پاها به جایی رفته باشیم که خلاف فرمان خدا بوده. خوب است از خدا بخواهیم ما را از رفتن به جایی که مخالف رضایت اوست، در امان بدارد. میلاد گفت: «حاج آقا! این حواسمان باشد هایی که گفتید، چقدر جالب است!» حاج آقا لبخند به لب گفت: «من اینها را از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام یاد گرفته‌ام.»<sup>۱</sup>

**سؤال:** حکم لاک زدن انگشتان دست و پا قبل از وضو و غسل چیست؟  
**جواب:** در وضو اگر ناخن دست لاک داشته باشد، وضو باطل است. اما اگر لاک فقط روی ناخن انگشتان پا باشد، اگر یکی از انگشتان پا لاک نداشته باشد و مسح روی آن انجام داده شود، وضو صحیح است؛ اما در غسل، هیچ کدام از انگشتان دست و پا نباید لاک داشته باشند.

**سؤال:** کسی که ناخن مصنوعی کاشته است، وظیفه‌اش نسبت به وضو چیست؟  
**جواب:** اگر برداشتن ناخن مصنوعی ممکن باشد، وضو با آن باطل است و در نتیجه نماز هم باطل است. چنانچه برداشتن آن تا پایان وقت نماز ممکن نباشد یا سختی غیر قابل تحملی داشته باشد، باید علاوه بر وضو، تیمم کند و بعد از برداشتن ناخن، بنا بر احتیاط واجب،<sup>۲</sup> قضای نمازها را نیز بخواند.

## احکام تصویری

علی مشغول گرفتن وضو است. مراحل انجام وضوی او را در تصاویر زیر به ترتیب شماره گذاری کنید.

۱- نیت



۱- کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲- در جایی که مرجع تقلید درباره مسئله‌ای «احتیاط واجب» می‌کند شما می‌توانید همان طوری عمل کنید که مرجع تقلیدتان گفته؛ در غیر این صورت باید به فتوای مرجع تقلیدی که از نظر علمی در رتبه بعدی است، مراجعه کنید.

۱♦ خداوند اصحاب کهف را به خاطر ایمانشان با چه تعبیری یاد می کند؟

الف) جوان □ ب) تلاشگر □ ج) مؤمن □ د) شجاع □

۲♦ از نظر امیر مؤمنان علی علیه السلام نشاط همیشگی یکی از ویژگی های انسان مؤمن است.

درست □ نادرست □

۳♦ حمید گاهی اوقات در میان سختی ها و مشکلات، انگیزه اش را برای ادامه کارها و تصمیماتش از دست می دهد. او را با دلایل منطقی راهنمایی کنید.

.....  
.....

۴♦ ایمان داشتن به چه معناست؟

.....

اکنون رفتار کسی را که ایمان واقعی به قرآن دارد، توصیف کنید.

.....  
.....  
.....

۵♦ سعید لباس های نامناسبی بر تن می کند. وقتی هم به او تذکر می دهند می گوید: ای آقا! دل آدم باید پاک باشد و ظاهر مهم نیست. با توجه به آنچه از مفهوم ایمان آموخته اید، سخن وی را نقد کنید.

.....  
.....  
.....

۶♦ وضو چند مرحله دارد؟ به انتخاب خودتان نکاتی را که باید در هنگام انجام یکی از مراحل وضو در خاطر داشت، بیان کنید.

.....  
.....

## فعالیت های عملکردی<sup>۱</sup>

### ۱ دوست من نماز (فردی)

حاج آقای محمدی بعد از نماز، به اهالی مسجد گفت: «اگر می خواهید نماز، اثر واقعی خودش را داشته باشد، بهتر است هنگام نماز حواستان به نکاتی که می گویم باشد. شبی یک نکته از نماز می گویم؛ سعی کنید به آن توجه کنید.»  
 بیایید ما هم همراه اهالی مسجد، هر نکته ای را که می آموزیم، در نمازهای خود به کار ببندیم و آن را در جدول زیر ثبت کنیم. برای ادامه کار می توانیم در پایان هر درس جدولی مشابه این جدول طراحی کنیم.

| امتیاز من |   |   |   |   | نکات درس اول |                                            |
|-----------|---|---|---|---|--------------|--------------------------------------------|
| -         | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵            | +                                          |
|           |   |   |   |   |              | ۱- به صورت صحیح وضو می گیرم.               |
|           |   |   |   |   |              | ۲- هنگام وضو به پیام هر مرحله توجه می کنم. |
|           |   |   |   |   |              | با انجام این کار احساس می کنم .....        |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |
|           |   |   |   |   |              | .....                                      |

۱- انجام حداقل سه فعالیت عملکردی توسط دانش آموزان، در هر نیمسال تحصیلی ضروری است.

## ۲ تمرین «انگیزه در سایه ایمان» (فردی)

گاهی در مسیر زندگی و رسیدن به هدف های خود، احساس می کنیم توانمان کم شده است و با هر سختی و شکست ناراحت و ناامید می شویم، اما با توجه به منبع بی انتهای قدرت دوباره انرژی می گیریم. در طول یک هفته، در هر کاری احساس ناامیدی و شکست کردی، آن را در جدول زیر بنویس و سپس با یادآوری یک نکته ایمانی، به کار و تلاش خود ادامه بده.

| ردیف | موقعیت                                                       | یادآوری نکته ایمانی                                   |
|------|--------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------|
| ۱    | هنگام حل کردن تمرین های سخت درس، احساس خستگی و ناامیدی کردم. | من باید تلاش کنم. اگر تنبلی نکنم، خدا مرا کمک می کند. |
| ۲    |                                                              |                                                       |
| ۳    |                                                              |                                                       |
| ۴    |                                                              |                                                       |
| ۵    |                                                              |                                                       |





## خروج از بن بست ها

طاقتم برای شنیدن قصهٔ تملیخا و دوستانش تمام شده بود؛ به بشیر گفتم: «دوست قصه‌اش را نمی‌گویدی؟»

بشیر لبخند زنان به تملیخا نگاه کرد و از او خواست صحبت را آغاز کند. تملیخا گفت: «بشیر تو را به دوهزار سال قبل آورده، یعنی چندصد سال قبل از آمدن حضرت محمد ﷺ. ما برخلاف بقیهٔ مردم شهر از خدا اطاعت کردیم. خدا هم لطف بزرگی به ما کرد.»

با کنجکاوی بیشتری پرسیدم: «چه لطفی؟»

گفت: «وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می‌کند، خدا عده‌ای از مردگان را به این دنیا باز می‌گرداند.<sup>۱</sup> متعجب گفتم: «خب این برای کسانی که از دنیا رفته‌اند، امید قشنگی است. اما چه ربطی به شما که اصحاب کهف هستید، دارد؟»

بشیر نگذاشت تملیخا چیزی بگوید؛ خودش گفت: «امام صادق علیه السلام فرموده اصحاب کهف از جمله کسانی هستند که زمان ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باز می‌گردند و از یاران آن حضرت می‌شوند.<sup>۲</sup> البته نه اینکه از یاران عادی ایشان باشند؛ از وزیران امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌شوند.»<sup>۳</sup>

به چشمان تملیخا خیره شده بودم و داشتم فکر می‌کردم اینها مگر چه کار کرده‌اند که برای خدا عزیز شده‌اند، که تملیخا گفت: «خداوند چندین آیه از سوره کهف را به بیان داستان زندگی ما اختصاص داده است و در یکی از آیات این سوره می‌فرماید:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ ...

ما سرگذشتشان را به حق برای تو بازگو می‌کنیم: آنها جوانانی بودند که به خدایشان ایمان آوردند...<sup>۴</sup>

۱- براساس عقیدهٔ شیعیان، در زمان ظهور امام زمان علیه السلام، برخی از انسان‌های بسیار خوب و باایمان و همچنین بدترین ستمکاران دوباره زنده می‌شوند. انسان‌های خوب، پیروزی حق را در همین دنیا می‌بینند و در برپایی عدالت جهانی کمک می‌کنند و ظالمان هم بخشی از مجازات کارهای بدشان را در همین دنیا می‌چشند. به این واقعه «رجعت» می‌گویند.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۷۰.

۳- السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۰.

۴- سوره کهف، آیه ۳۱.



خدا در این آیه، دلیل عزیز شدن ما را بیان می‌کند. به نظرت آن ویژگی چه می‌تواند باشد؟»

سریع گفتم: «ایمان به خدا.»

تملیخا گفت: «درست است؛ خدا گفت که آنها به ربّشان ایمان آوردند. «ربّ» کسی است که با دستورهای و برنامه‌ای که به انسان می‌دهد، چگونه زندگی کردن را به او می‌آموزد تا انسان در دنیا و آخرت به خوشبختی برسد؛ اما عده‌ای خدا را فقط به عنوان خالق خود قبول دارند؛ یعنی می‌گویند خدا

ما را آفرید و به حال خودمان رها کرد. این، خود ما هستیم که شیوة زندگی کردن را تعیین می‌کنیم.»  
برایم عجیب بود، پس پرسیدم: «یعنی واقعاً ما خودمان نمی‌توانیم راه درست زندگی کردن را پیدا کنیم؟»

تملیخا قاطعانه جواب داد:

– انسان آفریده خداست؛ خدایی که به همه چیز داناست و مصلحت ما را می‌داند. او راه درست زندگی کردن را به انسان یاد داده و او را به این راه، هدایت کرده است. با وجود خالقی دانا و حکیم، آیا عاقلانه است انسان راهی غیر از آنچه خالقش نشان داده، در پیش بگیرد؟

## تلنگر

گفتم: وقتی که عقل دارم، چه نیازی به دین دارم؟

گفت: وقتی که عقل داری، چه نیازی به پزشک و نسخه‌ او داری؟

گفتم: پزشک فرق می‌کند. او علمش از من درباره‌ جسمم بیشتر است و بهتر و بیشتر از من می‌داند که چه چیزی برایم مفید و چه چیزی مضر است.

گفت: و عقلت می‌گوید که به جای اینکه خودت با آزمون و خطا به دنبال درمان دردهایت باشی، به پزشک مراجعه کنی.

گفتم: دقیقاً.

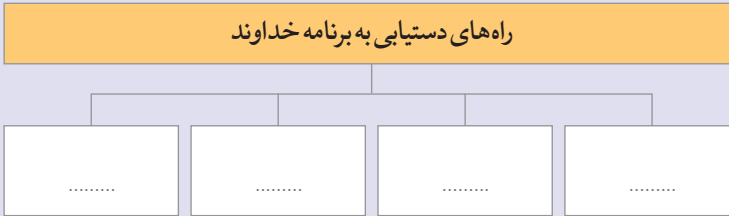
گفت: علم خدا بیشتر است یا تو؟ او بهتر می‌داند چه چیزی در زندگی به صلاح و چه چیزی به زیان توست، یا تو؟

گفتم: این چه ربطی به سؤال من درباره‌ نیاز به دین دارد؟

گفت: دین همان برنامه‌ خدا و نسخه‌ او برای زندگی انسان است.

## یادآوری آموخته‌ها

سال گذشته با راه‌های دستیابی به برنامه خداوند آشنا شدیم. با به یاد آوردن آنها و کمک هم کلاسی‌های خود، نقشه زیر را کامل کنید.



حرف‌های تملیخ‌ساخت اما امیدبخش بود. در میان این حرف‌ها به یاد بگو مگوهای درونم افتادم و پرسیدم: «گاهی در زندگی چنان به بن‌بست می‌رسم که دیگر امیدی برایم نمی‌ماند. حالا که این قدر از حرف‌های تو امید می‌بارد، می‌شود بگویی چگونه این اندازه امیدوار حرف می‌زنی؟» تملیخ‌گفت:

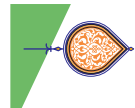
رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.

پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است.<sup>۱</sup>



و ادامه داد: «آنچه در زمین و آسمان است، گوش به فرمان خدا و سرباز او هستند.<sup>۲</sup> پس خدا هروقت و هرطور صلاح بداند، به سربازان خود دستور می‌دهد که از میان بن‌بست‌ها راهی را برای انسان باز کنند. البته شرط هم دارد.»  
 با عجله و مشتاقانه پرسیدم: «چه شرطی؟»  
 گفت: «شرطش این است که صبور باشی و به خدا اعتماد کنی.»  
 امام صادق علیه السلام فرمود:

اگر کسی از خدا طلب خیر کند و به خواست او راضی باشد، حتماً خدا خیر را برایش انتخاب می‌کند.<sup>۳</sup>



۱- سورة كهف، آیه ۱۴.

۲- سورة فتح، آیه ۷.

۳- المحاسن، ج ۲، ص ۵۹۸.

### ایستگاه تفکر

با کمک هم گروهی های خود شیوه روبه روشن شدن با مشکلات زندگی را در افراد معتقد به ربّ بودن خداوند با افرادی که این اعتقاد را ندارند، مقایسه کنید.

.....

.....

.....

.....

### سخنی با والدین

چه کار کنم که فرزندم حرف گوش کن شود؟



وقتی که تو راهنمایم باشی!

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ  
چقدر خوشبختم که تو راهنمایم هستی! اگر راهنمایی ام  
نمی کردی، توان پیمودن راه های زندگی را نداشتم.

وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ  
وقتی دستم را می گیری و راه را نشانم می دهی، تاریکی ها در  
نظرم روشن می شوند.

إِلَهِي فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ  
الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ.

خدایا! مرا در مسیری قرار بده که به تو می رسد و راهی را  
نشانم بده که نزدیک ترین راه به توست.

## دهقان زاده ایرانی

روزبه کسی بود که خدا به پیامبرش محمد مصطفی ﷺ

قصه

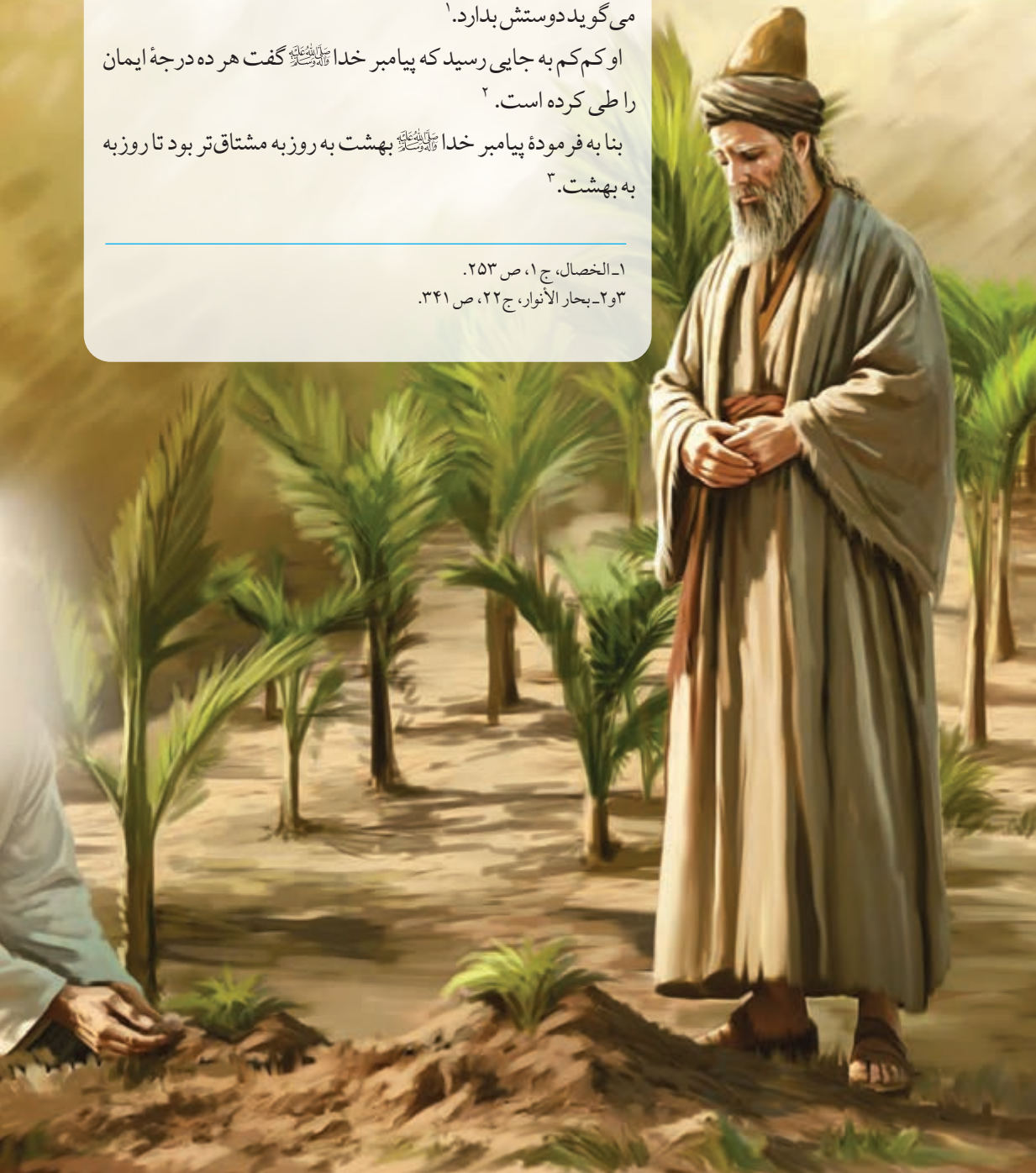
می گوید دوستش بدارد.<sup>۱</sup>

او کم کم به جایی رسید که پیامبر خدا ﷺ گفت هر ده درجه ایمان را طی کرده است.<sup>۲</sup>

بنا به فرموده پیامبر خدا ﷺ بهشت به روزبه مشتاق تر بود تا روزبه به بهشت.<sup>۳</sup>

۱- الخصال، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲ و ۳- بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.



روزبه درباره سرگذشت خود این گونه می گوید:

اهل ایران هستم. پدرم کشاورز بود و مرا خیلی دوست داشت. روزی پدرم کاری داشت و نمی توانست به مزرعه برود. به من گفت به جای او به مزرعه بروم. از خانه بیرون رفتم. در راه، به عبادتگاه مسیحیان رسیدم و مردانی را در حال عبادت دیدم. صحنه زیبایی بود و به نظرم رسید دین آنها از دین ما که زرتشتی هستیم، بهتر است.

به مزرعه نرفتم و تا غروب همان جا ماندم. وقت خداحافظی، از آنها پرسیدم مرکز و پایگاه دینشان در کجاست، آنها جواب دادند: «سرزمین شام.» به خانه برگشتم. پدرم تا مرا دید، با نگرانی پرسید: «پسرم! کجا بودی؟» داستان عبادتگاه مسیحیان را برایش تعریف کردم و گفتم: «از عبادات آنها خوشم آمد؛ فکر کنم دینشان بهتر از دین ما باشد.»

پدرم غافلگیر شد و گفت: «ولی دین تو و پدرانت از دین آن مسیحیان بهتر است.» نمی توانستم حرفش را قبول کنم، گفتم: «نه پدرم! هرگز این چنین نیست.» پدرم از اینکه من به دین مسیحیان درآیم، ترسید و مرا در خانه زندانی کرد. روزی از خانه فرار کردم. همراه کاروانی به شام رفتم و آنجا سراغ عالم مسیحیان را گرفتم. او را یافتم و به نزدش رفتم. از او خواستم مرا به خدمت پذیرد و او هم پذیرفت. چند سال گذشت و پس از آن عالم مسیحی، نزد دو عالم دیگر هم علم آموختم.

وقتی عالم سوم در حال مرگ بود، به او گفتم: «پس از تو، نزد چه کسی بروم؟» گفت: «به زودی پیامبری برای دینی توحیدی مبعوث می شود و در سرزمینی سکونت دارد که سرزمین نخل و خرماست. او سه نشانه دارد: اول آنکه میان دو کتفش یک خال است که در کتاب های آسمانی به عنوان نشان نبوت او معرفی شده؛ دوم آنکه او هدیه را می پذیرد و سوم آنکه از صدقه استفاده نمی کند. او را اگر یافتی، همیشه در خدمت او باش.»

از عبادتگاه که بیرون آمدم، کاروانی دیدم و با آنها همراه شدم. اما آنها در بین راه مرا به عنوان برده به یک یهودی فروختند که خانه اش در مدینه بود؛ سرزمین نخل و خرما. حدس زدم مدینه باید شهر همان پیامبری باشد که به دنبالش هستم.

روزی من بالای نخل بودم، پسرعموی صاحبم آمد و به او از پیامبری خبر داد که در مکه ظهور کرده و حالا به مدینه آمده است. با شنیدن خبر غافلگیر شدم و نزدیک بود از بالای نخل سقوط کنم.

وقتی شب شد، مقداری غذا برداشتم و به قصد دیدار با پیامبر خدا ﷺ از خانه بیرون رفتم. ایشان را پیدا کردم و گفتم: «می‌خواهم صدقه‌ای بدهم؛ به من گفته‌اند تو مرد خوبی هستی و یارانی نیازمند داری. پس شما به این صدقه سزاوارید.»

غذاها را مقابل پیامبر اکرم ﷺ گذاشتم. خودش به غذاها دست نزد اما به یارانش گفت از غذا بخورند. پیش خودم گفتم: «این یکی از آن سه نشانه.»

یک بار دیگر نزد پیامبر ﷺ رفتم و خوراکی‌ای به او هدیه دادم. او قبول کرد و از آنها خورد. با خودم گفتم: «این هم دومین نشانه.»<sup>۱</sup>

یک بار هم هنگام تشییع جنازهٔ مسلمانی به سراغ پیامبر خدا ﷺ رفتم. سلام کردم و پشت سرش راه افتادم. او فهمید به دنبال چه می‌گردم. خودش لباسش را قدردی کنار زد تا نشان نبوت را میان دو کتفش ببینم. با دیدن نشانهٔ سوم، به گریه افتادم و به پیامبری او ایمان آوردم.

سپس پیامبر اکرم ﷺ مرا پیش خودش نشاند، من هم سرگذشتم را برایش تعریف کردم. پیامبر به من گفت با صاحبم قراردادی بنویسم تا مرا آزاد کند. پیش صاحبم رفتم و قصهٔ مسلمان شدنم را تعریف کردم. او هم گفت: «در صورتی آزادت می‌کنم که سیصد نهال نخل برایم بکاری و هزار و صد و بیست مثقال طلا هم بدهی.» خیال می‌کرد با این شرط سنگین باید تا سال‌ها برای او کار کنم. به خدمت پیامبر خدا ﷺ برگشتم و ماجرا را برایش تعریف کردم. ایشان رو به یارانش کرد و گفت: «به برادرتان کمک کنید.» با این حرف پیامبر خدا ﷺ مسلمانان دست به کار شدند و هر کس به اندازهٔ توانش به من نهال خرما داد تا اینکه تعدادشان به سیصد نهال رسید. سپس پیامبر خدا ﷺ به من گفت: «حالا برو و برای این نهال‌ها گودال بکن. هر وقت کارت تمام شد، مرا خبر کن؛ می‌خواهم خودم نهال‌ها را بکارم.» من با کمک دوستانم گودال‌ها را کندم و پیامبر خدا ﷺ را خبر کردم. یکی یکی نهال‌ها را به ایشان می‌دادم و ایشان با دست خودش آنها را در دل خاک می‌کاشت. به خواست خدا، حتی یکی از آن نهال‌ها هم خشک نشد.

حالا نوبت به پرداخت هزار و صد و بیست مثقال طلا رسیده بود. چند روز بعد، تکه‌طلایی به اندازهٔ یک تخم مرغ برای پیامبر خدا ﷺ آوردند. ایشان مرا صدا زد و فرمود: «این طلا را بگیر و بدهی‌ات را با آن پرداخت کن.» نگاهی به آن قطعهٔ کوچک انداختم و با تعجب گفتم: «این قطعهٔ کوچک در برابر بدهی سنگین من که چیزی نیست!» پیامبر خدا ﷺ لبخندی زد و

۱- أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۲، ص ۲۶۵.

گفت: «همین را ببر و مطمئن باش که خداوند به وسیله همین قطعه، بدهی‌ات را ادا خواهد کرد.» من آن قطعه طلا را گرفتم و پیش صاحبم بردم. وقتی او طلا را در ترازو گذاشت تا وزن کند، در کمال شگفتی دیدم که وزن آن قطعه دقیقاً هزار و صد و بیست مثقال است!<sup>۱</sup> به این ترتیب، پیامبر خدا ﷺ مرا آزاد کرد و نامم را سلمان گذاشت.<sup>۲</sup>

### برداشت

آنچه آموختم:

۱

۲



۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۰.

۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ﷺ، ج ۲۶، ص ۳۵۳.

## عبادت صفحه به صفحه!



علی آقا وقتی می خواست در نماز نیت کند، نیتش را بلند به زبان می آورد. طوری که بقیه بشنوند، می گفت: «سه رکعت نماز مغرب به جماعت، به امامت حاج آقای محمدی می خوانم؛ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ.»

شبی حاج حسین، پیر مرد شوخ طبع مسجد، به او گفت: «جوری محکم و بلند نیت می کنی که فکر کنم نیت به جای نیت همه ما حساب می شود.»

علی آقا گفت: «مگر بد است؟»

حاج حسین به حاج آقا که می خواست سخنرانی را شروع کند، گفت: «واقعاً لازم است نیت این قدر بلند گفته شود؟»

حاج آقا گفت: «شوخی های حاج حسین و علی آقا که نمک مسجد ماست. اما اول اینکه همه باید بدانیم نیت از ارکان نماز است<sup>۱</sup>؛ یعنی اگر کسی بدون نیت به نماز بایستد، نمازش باطل است. دوم اینکه نیت یعنی من قصد انجام عملی را به خاطر اجرای فرمان خدا داشته باشم؛ مثلاً وقتی برای خواندن نماز مغرب می ایستم، قصدم خواندن سه رکعت نماز مغرب باشد، آن هم برای اجرای دستور خدا. اگر چنین قصدی داشتم، دیگر فرقی نمی کند نیت را به زبان بیاورم یا نه.»

حاج حسین حرف حاج آقا را قطع کرد و رو به علی آقا گفت: «پس لازم نیست جوری نیت را فریاد بزنی که چهل خانه آن طرف تر هم بشنوند.»

علی آقا خندید و حاج آقا گفت: «اگر کسی دوست دارد همه کارهایش، مثل نماز عبادت به شمار بیاید، باید در آنها نیت الهی داشته باشد؛ یعنی درس بخواند به خاطر خدا، کار کند به خاطر خدا، خوش رفتار باشد به خاطر خدا، به مردم کمک کند به خاطر خدا...»

بعد از سخنرانی حاج آقا، جلو رفتم و از او پرسیدم: «من برای درس خواندن چطور نیت را خدایی کنم؟»

همان موقع چند نفر دورمان جمع شدند. حاج آقا گفت: «تو می توانی درس بخوانی فقط برای اینکه مدرکی بگیری و سر کاری بروی و برای خودت پول در بیاوری. اما اگر بخواهی به خاطر خدا درس بخوانی، باید پرسشی خدایا من با چه نیتی درس بخوانم تا تواز من راضی باشی؟ به نظرت جوابش چیست؟»

۱- در درس بعدی می خوانیم که رُکن به اعمالی می گویند که اگر در نماز ترک شوند، نماز باطل می شود؛ فرقی نمی کند که ترک کردن آنها از روی فراموشی باشد یا عمدی.

سکوت کردم چون نمی دانستم. جوانی از میان جمع گفت: «باید بینی با درس خواندن چگونه می توانی خدمت بیشتری به بندگان خدا کنی و کدام شغل را می توانی انتخاب کنی که به مردم فایده بیشتری برسانی.»

حاج آقا آفرین محکمی گفت و روبه من کرد:

– این طوری، درس خواندن می شود عبادت، یعنی هر صفحه از کتاب را که می خوانی و هر دقیقه ای که سر کلاس حاضر می شوی، برایت به عنوان عبادت ثبت می شود.

**سؤال:** اگر کسی به نیت نماز عصر یا عشا، مشغول نماز شود و بین نماز یادش بیاید که نماز ظهر یا مغربش را نخوانده، وظیفه اش چیست؟  
**جواب:** هر جا که یادش آمد، باید بدون شکستن نماز، نیش را به نماز ظهر یا مغرب برگرداند و پس از خواندن نماز ظهر یا مغرب، نماز دیگری به نیت نماز عصر یا عشا بخواند.

### ایستگاه تفکر

به نظر شما در موقعیت های زیر چگونه می توان نیت خود را الهی کرد؟

۱ یکی از هم کلاسی ها جلسه گذشته غایب بوده و از ما می خواهد درس را برایش توضیح دهیم.

.....

.....

۲ مادر به دلیل بیماری نمی تواند به همه کارهای خانه رسیدگی کند.

.....

.....



۱♦ زندگی در زمان حکومت امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فُرُجَهُ الشَّرِيفَ برای برخی از کسانی که از دنیا رفته اند نیز ممکن است.

درست □ نادرست □

۲♦ براساس آیه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» دلیل عزیز شدن اصحاب کهف چیست؟

.....

.....

۳♦ تفاوت خالق بودن و ربّ بودن خدا چیست؟ برای رسیدن به خوشبختی در دنیا و آخرت، آیا می توان یکی را باور داشت و دیگری را نه؟

.....

.....

۴♦ منظور از نیت در نماز چیست؟

.....

.....

۵♦ می خواهیم همه کارهایمان مانند نماز عبادت محسوب شود. چه راهکاری برایش دارید؟ با ذکر یک مثال توضیح دهید.

.....

.....

### ۱) فرمول موفقیت (فردی)

برای قبولی در آزمون زندگی به یک فرمول ساده نیاز داریم.

«فرمول موفقیت: کار را برای خدا انجام بده.»

رنگ الهی دادن به کارها را آموختید. چه خوب است به مدت یک هفته این کار را تمرین کنید و دستاوردهایتان را در جدول زیر به ثبت برسانید:

| فرمول موفقیت: کار را برای خدا انجام بده |                                                                 |
|-----------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| روزهای هفته                             | کارها یا رفتارهایی که به آنها رنگ الهی داده ایم.                |
| شنبه                                    | مثال: برای رضایت و خشنودی خدا در کارهای خانه به مادرم کمک کردم. |
| یکشنبه                                  |                                                                 |
| دوشنبه                                  |                                                                 |
| سه شنبه                                 |                                                                 |
| چهارشنبه                                |                                                                 |
| پنج شنبه                                |                                                                 |
| جمعه                                    |                                                                 |

### ۲) پژوهش (فردی / گروهی)

درباره داستان‌هایی از کارهای خارق‌العاده پیامبران و امامان (علیهم‌السلام)، پژوهش به عمل آورید و حاصل کار خود را در قالب نوشته، انیمیشن، پادکست، روزنامه دیواری و... تدوین کنید. می‌توانید موضوع دیگری را به دلخواه برگزینید.



تشنه شنیدن سرگذشت اصحاب کهف بودم. به تملیخا گفتم: «می شود زودتر سرگذشتان را برایم بگویی؟ واقعا صبرم دارد تمام می شود.»

تملیخا لبخندی زد و روی تخته سنگی نشست و از من و بشیر هم خواست که بنشینیم. - ما وزیران پادشاهی به نام دقیانوس در سرزمین اُقسوس در یونان بودیم. دقیانوس کاخ بسیار بزرگی داشت که ستون هایش را با طلا و قندیل هایی از نقره درست کرده بود. تخت پادشاهی اش با سنگ ها و جواهراتی قیمتی تزیین شده بود. تاجش با هفت لؤلؤ سفید، مانند چراغ می درخشید. در کاخ پرندۀ سفیدی با منقاری سرخ بود که هرگاه پادشاه سوت می زد، پرواز می کرد و در ظرفی از گلاب می نشست. سپس در ظرفی از مُشک پروبال می زد. پادشاه سوت دیگری می زد و پرندۀ بالایی سرش به پرواز در می آمد و گلاب و مُشک را روی او می ریخت.

دقیانوس به هرکسی که دلش می خواست، جایگاه ویژه ای در دربار می داد؛ هرکسی را که می خواست، زندانی می کرد و تا دستور می داد کسی را به قتل برسانند، بلافاصله دستورش اجرا می شد. وقتی دقیانوس این شوکت و عظمت را برای خودش دید، تصمیم جدیدی گرفت. یک روز دقیانوس با صدای بلند به تمام وزیران و درباریان گفت: «از امروز، من خدا هستم و شما بنده من هستید. همه باید مرا پرستید. هرکسی مرا پرستد، به مال و ثروت می رسد و هرکسی از پرستش من سر باز زند، اعدام می شود.»

برخی تعجب کرده و برخی ترسیدند؛ اما هرچه بود، ادعای دقیانوس را قبول کردند. چند ماه بعد از این ماجرا، اتفاق عجیبی افتاد. اگر موافقید بیایید با هم به ۳۰۹ سال قبل برگردیم تا از نزدیک ماجرا را ببینیم.

چه پیشنهاد هیجان انگیزی! خدا خدا می کردم بشیر قبول کند که در چشم برهم زدن، در کاخ بزرگ دقیانوس بودیم. تملیخا دیگر با ما نبود، بلکه سمت راست پادشاه ایستاده بود.



عید بود و کاخ، پر از درباریان. مقابل همه ظرف‌هایی پر از میوه و خوراکی‌های گوناگون قرار داشت. دقیانوس هم به تخت پادشاهی‌اش تکیه داده بود که ناگهان یکی از فرماندهان ارتش اجازه ورود خواست و وارد شد. او با خود خبری ناگوار آورده بود: - جناب دقیانوس؛ ای خدای ما و خدای سرزمین اُقسوس! ارتش دشمن به قصد جنگ، با سرعت در حال حرکت به سوی سرزمین ماست.

دقیانوس تا این خبر را شنید، چنان به خود لرزید که تاج از سرش افتاد. تملیخا به چهره وحشت‌زده دقیانوس خیره شد.

## تلنگر

گفتم: خوش به حال دوستم که پدرش، هم ثروتمند است و هم مقام مهمی دارد.

گفت: چرا می‌گویی خوش به حالش؟

گفتم: دیگر نه غمی دارد و نه غصه‌ای می‌خورد.

گفت: فکر می‌کنی همیشه ثروت یا مقام به داد آدم‌ها می‌رسند؟

گفتم: پول، دواي هر دردی است. اگر بر فرض هم جایی به کار نیاید مقام، کار خودش را می‌کند.

گفت: اگر کمی فکر کنی یا پرس و جو، هر چقدر دلت بخواهد آدم‌هایی را پیدا می‌کنی که نه پول به دادشان رسیده، نه مقامشان.

گفتم: همین الآن که گفתי، بعضی‌ها به خاطر آمدند که با دنیایی از غم و غصه زندگی می‌کنند با اینکه پول از پارویشان بالا می‌رود و مقام‌های بلند و بالایی هم دارند.

بشیر در گوش من گفت: «تملیخا دارد با خودش فکر می‌کند اگر دقیانوس همان خدا باشد، نباید این طور مضطرب شود.»

تملیخا مدت‌ها در فکر بود تا اینکه یک روز دوستان خود را به خانه خود دعوت کرد و برایشان بساط غذا و نوشیدنی فراهم کرد. دوستانش می‌خوردند و حرف می‌زدند اما خودش در فکر فرو رفته بود. کمی که گذشت، رو به دوستانش گفت:

«برادران من! مدتی است از خودم می‌پرسم چه کسی آسمان را مثل سقفی بالای سر ما قرار داده؟ آن هم بدون اینکه به جایی بند باشد و یا روی ستونی قرار گرفته باشد. چه کسی زمین و آسمان را زیبا و مستحکم آفریده؟»

از حرف‌های تملیخا خوشم آمد؛ تفکر برانگیز بود. ادامه داد:  
- این دنیا سازنده و تدبیرکننده‌ای دارد اما او دقیانوس نیست. خدای این عالم، پادشاه پادشاهان است و بر همه چیز غلبه دارد.<sup>۱</sup>

### ایستگاه تفکر

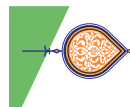
استفاده از نعمت عقل برای تملیخا چه فایده‌ای داشت؟

دوستان تملیخا به فکر فرو رفتند. آنها خدایی را دوست داشتند که دلشان را آرام کند و از هیچ قدرتی نترسد.

از بشیر این حدیث را شنیده بودم که تفکر، عبادت بزرگی است. وقتی دیدم تفکر تملیخا در خلقت آسمان‌ها و زمین چه اتفاقی را در زندگی او و دوستانش رقم زده، به اهمیت آن حدیث پی بردم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

لحظه‌ای تفکر، از یک سال عبادت [بدون تفکر] برتر است.<sup>۲</sup>



۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص ۳۶۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷.

بشیر در گوشم گفت: «چیزی نمی گذرد که اینها به خدا ایمان می آورند. مدتی ایمانشان را پنهان می کنند تا اینکه روزی.... اصلاً بیا باهم به همان روز سفر کنیم.»

فوراً خودم را در جلسه ای دیدم که دورتادورش دقیانوس و بزرگان دربار نشستہ بودند. تملیخا بلند شد و با صدای بلند گفت: «ای بزرگان سرزمین اُفسوس! بدانید که ربّ ما، ربّ آسمان ها و زمین است و ما کسی را جز او، خدای خویش نمی دانیم.»

دوستان تملیخا حرف او را تکرار کردند. همه مه شد. بعضی می گفتند اینها از جانشان سیر شده اند. بعضی هم می گفتند مگر عقل از سرشان پریده؟ آنها که در زندگیشان چیزی کم ندارند.

### ایستگاه تفکر

تصمیم تملیخا و دوستانش یکی از نمونه های بارز حرکت برخلاف جریان رودخانه است، یعنی اکثریت یک جامعه در یک مسیر اشتباه حرکت می کنند و یا رفتار غلطی انجام می دهند اما یک فرد یا یک گروه با تفکر و توکل بر خدا، مسیر خود را از اکثریت جدا می کند و با شجاعت در مسیر درست حرکت می کند. در این باره با هم کلاسی هایتان گفت و گو کنید. سپس نمونه های دیگری را در دنیای امروز بیان کنید.

.....

.....

### سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

برخی از توقعات فرزندان که با شرایط والدین سازگار نیست، مایه ناراحتی است. چگونه می شود از توقعات



بیجای فرزندان کم کرد؟

## زبانی گویا به هدایت می خواهم

اللَّهُمَّ وَانْطِقْنِي بِالْهُدَى

خدایا! کاری کن که با حرف هایم راه درست را به دیگران نشان بدهم. نکند با حرف هایم کسی را به گمراهی بکشانم.

وَالْهَمْنِي التَّقْوَى

آنجایی که نمی دانم چه کاری پرهیزگاری است، خودت به دلم بینداز تا حیران نمانم.

وَوَفِّقْنِي لِلَّتِي هِيَ أَزْكَىٰ وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا هُوَ أَرْضَىٰ.

من دوست دارم هر کاری که می کنم، پاک ترین و پسندیده ترین باشد. تمنا می کنم مراد ر چنین کارهایی موفق بداری.

## شاه دوستی که عاقبت شهید شد!

قصه

در حالی که بسیاری از مردم در فقر به سر می بردند، هزینه زندگی شاه و خانواده اش سر به فلک می گذاشت؛ مثلاً همسرش پوست سنجاب دوست داشت که در روسیه پیدا می شد. با اینکه قیمتش سر به فلک می گذاشت، شاه دستور داد برایش بخرند. همین خانم وقتی می خواست فرزند شاه را به دنیا آورد، شاه تصمیم گرفت نمایش مردمی بودن بدهد؛ به همین خاطر، برای به دنیا آمدن فرزندش بیمارستانی را در جنوب شهر انتخاب کرد.

سپس کسی را از مردم جنوب شهر پیدا کرد تا بساط تزئین و چراغانی خیابان های آن منطقه را به عهده بگیرد و به این ترتیب، در شهر پیچد که مردم، شاه را دوست دارند و خودشان برای تزئین و چراغانی پیش قدم می شوند.



برای این کار، چه کسی بهتر از طیب خان؟! مردی که در میدان میوه و تره‌بار تهران برای خودش کسی بود و همه از او حساب می‌بردند.

به سراغش رفتند و او هم قبول کرد؛ اما به یک شرط. چه شرطی؟ که هیچ‌کس در این کار دخالت نکند و حتی حفاظت از جان همسر شاه و فرزندش هم به عهده طیب و دار و دسته‌اش باشد. شاه شرط طیب خان را قبول کرد و چراغانی و فرش کردن خیابان‌ها هم شروع شد.

فرزند شاه به دنیا آمد و شاه می‌خواست به بیمارستان بیايد. رئیس گارد تشریفات شاهنشاهی، سرهنگ نصیری بود. او پیش از شاه وارد بیمارستان شد تا بررسی‌های امنیتی را انجام بدهد. در میان بررسی‌هایش با طیب خان بر سر مسئله‌ای درگیر شد. وقتی شاه به بیمارستان آمد، از طیب خان دلجویی کرد، چون دیگر پیش شاه جایگاهی پیدا کرده بود. طیب خان هم از شاه حمایت می‌کرد، چون به خیالش شاه‌دوستی یعنی ایران‌دوستی. از طرفی، طیب خان به امام حسین (علیه السلام) عشق می‌ورزید. او پولدار بود و می‌گفت: «من پولم را دو قسمت می‌کنم؛ قسمتی برای خرج خودم و بقیه‌اش برای امام حسین (علیه السلام).»

دسته زنجیرزنی ماه محرم طیب خان معروف بود. روزی یکی از دوستانش که از یاران امام خمینی هم بود، به دیدار طیب رفت و گفت: «پیش آقای خمینی بودیم که حرف تو و دسته عزاداری‌ات شد. بعضی‌ها گفتند بچه‌های انقلابی می‌خواهند روز عاشورا دسته راه بیندازند اما می‌ترسند دار و دسته طیب خان آن را به هم بریزند.»

طیب خوب گوش می‌داد تا ببیند امام خمینی چه جوابی داده است. دوستش ادامه داد: - آیت‌الله خمینی در جواب نگرانی بچه‌های انقلابی گفت: «نه، این طور نیست. طیب و دار و دسته‌اش به اسلام علاقه دارند و خادم امام حسین (علیه السلام) هستند. پس خاطرتان جمع باشد که آنها مزاحم شما نمی‌شوند.»

طیب از حرف امام خمینی خوشش آمد. همان‌جا دست کرد در جیبش و پولی به پسرش اصغر داد و گفت: «برو عکس حاج‌آقا خمینی را بگیر تا در دسته‌هایمان از آن استفاده کنیم.»

خرداد سال ۱۳۴۲ هم زمان شده بود با محرم. امام خمینی به دلیل اعتراض به قانون کاپیتولاسیون<sup>۱</sup> در زندان به سر می‌برد. طیب مثل هر سال بزرگ‌ترین دسته عزاداری را به راه انداخت. اما مردم شاهد چیز جدیدی در دسته بودند؛ عکس‌های حاج‌آقا روح‌الله خمینی. نگاه مردم به عکس‌ها خیره شده بود؛ آن هم زمانی که رژیم شاه دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا مدافعین امام خمینی را دستگیر و زندانی کند.

۱- براساس این قانون، آمریکایی‌هایی که در ایران بودند، مصونیت قضایی داشتند؛ یعنی هر جرمی که مرتکب می‌شدند، دولت ایران حق محاکمه آنها را نداشت.

مأموران رژیم شاه، پیش طیب خان آمدند و گفتند عکس‌ها را بردارد. طیب خان قبول نکرد. سپس تهدیدش کردند؛ اما باز هم به خرجش نرفت.

دو سه روز بعد، در روز ۱۵ خرداد، مردم در اعتراض به دستگیری امام خمینی دست به تظاهرات گسترده‌ای زدند. رژیم شاه توقع داشت طیب خان مثل گذشته شاه‌دوستی‌اش را ثابت کند و اجازه ندهد طرفدارانش وارد صف تظاهرات شوند؛ اما نه تنها این طور نشد، بلکه او میدان میوه و تره‌بار تهران را در اعتراض به دستگیری امام خمینی تعطیل کرد و باعث شد تظاهرات مردمی شور بیشتری بگیرد.

رژیم شاهنشاهی از دست طیب خان عصبانی شد و بالاخره او را دستگیر کرد. حکم طیب خان اعدام بود، اما به او گفتند به یک شرط نجات پیدا می‌کند. چه شرطی؟ اینکه بگوید آیت‌الله خمینی به من پول داد تا مردم را به خیابان بیاورم.

طیب اگر این را می‌گفت، همه چیز به نفعش تمام می‌شد. اما هر چقدر او را تهدید کردند، کمتر نتیجه گرفتند.

چند روز بعد، یکی از نزدیکان طیب در زندان به ملاقات او رفت و گفت: «مگر چه اشکالی دارد بگویی از حاج آقا خمینی پول گرفته‌ای و از زندان خلاص شوی؟»

طیب که از این حرف خوشش نیامده بود، نگاه تندی به او کرد و گفت: «من تنها امیدم خدمت به خانواده امام حسین (علیه السلام) است. چطور می‌توانم فرزند امام حسین (علیه السلام) را بیندازم زیر دست این مأموران بی‌رحم؟ مگر دنیا چه ارزشی دارد که من به خاطر دوروز زندگی بیشتر، دروغ بگویم؟» طیب را شکنجه کردند، اما او محکم و استوار ایستاد و گفت: «من حاضر نیستم به یک مرجع تقلید تهمت بزنم.»

سرانجام سحر یازدهم آبان سال ۱۳۴۲ بود که از پادگان حشمتیه تهران صدای تیرهایی شنیده شد. مقصد تیرها قلب طیب حاج رضایی بود. او با شهادت، از دنیا رفت و در صحن حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) دفن شد.<sup>۱</sup>

## برداشت

بین زندگی طیب و تملیخا مقایسه‌ای انجام دهید و شباهت‌های میان این دو زندگی را بگویید.

۱- برگرفته از کتاب سه شهید، حمید داود آبادی، نشر شهید کاظمی.

حاج آقای محمدی کمی قبل از اذان مغرب وارد مسجد شد. بعضی از جوان ها دور هم نشسته بودند و حرف می زدند. حاج آقا از همان دم در به همه سلام کرد. جوان ها جواب سلامش را دادند و او را به جمع خودشان دعوت کردند. حاج آقا وقتی نشست، گفت: «انگار بحثان خیلی داغ شده؛ صدایتان تا دم در مسجد می آمد.»

یکی از جوان ها گفت: «اختلاف نظر داریم. بعضی معتقدیم نباید این قدر در برابر قدرت های زورگوی دنیا بایستیم؛ چون با وجود پیشرفت هایمان هنوز آنها قوی تر از ما هستند، ما را تحریم می کنند و کشورهای معترض را تهدید می کنند. بعضی هم می گویم اگر در برابر دولت های زورگو کوتاه بیاییم، زمین می خوریم؛ چون آنها منتظرند ضعف نشان بدهیم تا بیشتر جلو بیایند. پس باید محکم ایستاد.»

صدای اذان بلند شد. حاج آقا گفت: «یک نکته کلیدی هست که باید در نظر بگیرید تا این شاء الله اختلافات حل شود. اجازه هست این نکته را به صورت عمومی بگویم که همه استفاده کنند؟»  
 بچه ها موافقت کردند و حاج آقا به طرف محراب رفت. حاج آقا بعد از نماز، در سخنرانی اش گفت: «یکی از واجبات نماز تکبیرة الاحرام است که اگر عمداً یا سهواً (از روی فراموشی) گفته نشود، نماز باطل می شود؛ یعنی تکبیرة الاحرام رکن نماز است و بدون آن، نماز باطل می شود.»  
 نماینده یکی از گروه ها گفت: «حاج آقا! قرار بود نکته ای برای حل اختلاف ما بگویید.»  
 حاج آقا لبخندی زد و ادامه داد:

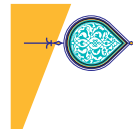
– مستحب است برای نمازهای واجب، اذان و اقامه بگوییم. در اذان شش بار و در اقامه چهار بار الله اکبر می گویم. در نماز وقتی از حالتی به حالت دیگر منتقل می شویم، مثلاً از رکوع به سجده، یا از سجده اول به سجده دوم، مستحب است الله اکبر بگوییم. بعد از سلام نماز هم مستحب است سه بار الله اکبر بگوییم. بعد از نماز، مستحب است تسیحات حضرت زهرا (علیها السلام) را بگوییم؛ ۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۳ مرتبه سبحان الله. اصلاً این الله اکبر یعنی چه که این قدر توصیه شده تکرارش کنیم؟

همان نماینده گفت: «یعنی خدا بزرگ تر است.»  
 حاج آقا گفت: «امام صادق (علیه السلام) فرموده که الله اکبر یعنی خدا بزرگ تر از آن است که بشود توصیفش کرد.»<sup>۱</sup>

و حرفش را این طور ادامه داد:  
 – قدرت های زورگوی جهان قوی تر هستند یا خدا؟ حیف نیست روزانه این قدر الله اکبر بگوییم اما از این قدرت ها بترسیم؟ اگر به خدا و عظمتش ایمان بیاوریم، خود خدا می شود مدافع ما.

## إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

قطعاً خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند، دفاع می‌کند.<sup>۱</sup>



از طرف دیگر، درست است که ما باید همهٔ تلاشمان را بکنیم تا قوی و قدرتمند شویم؛ اما نباید خیال کنیم تنها با اتکا به قدرت و تجهیزاتمان می‌توانیم بر دنیا غلبه کنیم. نماز به ما می‌گوید در میان تمام قدرت‌ها حواستان باشد خدایی هست بزرگ‌تر از آنکه بشود توصیفش کرد. علی آقا که از حرف‌های حاج آقا خوشش آمده بود، گفت: «پس می‌توانیم با هر بار نماز خواندن، یک عالمه احساس قدرت کنیم.» حاج آقا گفت: «بله که می‌توانیم! شما به همین جنگ دوازده روزه و جنگ رمضان که آمریکا و اسرائیل جنتیکار به ما تحمیل کردند نگاه کنید! چه کسی باورش می‌شد ایران که ده‌ها سال است در تحریم به سر می‌برد، بتواند در برابر قدرتی بایستد که مدعی است قدرت نظامی اول دنیاست؟ آیا جز با کمک خدا می‌توانستیم در برابر آنها بایستیم، بدون آنکه یک وجب از خاکمان را به آنها بدهیم؟» از نگاه جوان‌ها پیدا بود که حرف‌های حاج آقا آنها را به فکر فرو برده است.

**سؤال:** امام جماعت به رکوع رفته بود و من می‌خواستم به نماز جماعت برسم. به همین دلیل، در حال حرکت به طرف صف نماز، تکبیرة الاحرام را گفتم و بعد هم ایستادم و به رکوع رفتم. آیا نماز من صحیح است؟  
**جواب:** تکبیرة الاحرام باید در حالی گفته شود که بدن آرام است. پس اگر کسی عمداً تکبیرة الاحرام را در حالت حرکت بدن بگوید، نمازش باطل است.

### ایستگاه تفکر

برخی از نمونه‌های شکست آمریکا و اسرائیل در جنگ دوازده روزه و جنگ رمضان را در کلاس بیان کنید و دربارهٔ آن با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

♦ ۱ || چه تفاوتی بین کسی که بدون تفکر زندگی می‌کند با کسی که تصمیم‌هایش همراه با تفکر و شناخت است، وجود دارد؟ برای پاسخ به این سؤال می‌توانید از مقایسه رفتار تملیخا با سایر مردم شهر اُفسوس استفاده کنید.

.....  
.....

♦ ۲ || حسین از روی فراموشی تکبیره الاحرام اول نماز را نگفت. حکم نماز او چیست؟ چرا؟

.....  
.....

♦ ۳ || با توجه به سخن امام صادق علیه السلام «الله اکبر» به چه معناست و چه پیامی برای ما دارد؟

.....  
.....

## فعالیت‌های عملکردی

### ۱ تمرین تفکر (فردی)

یکی از تصمیم‌هایی را که اخیراً برای زندگی خود گرفته‌اید تحلیل کنید؛ آیا با فکر به این تصمیم رسیدید یا دنباله‌روی از دیگران شما را به این تصمیم رساند؟ اگر به عقب برگردید، آیا باز همان تصمیم را می‌گیرید یا خیر؟

### ۲ مناجات (فردی)

بنده دوست داشتی خدا! یک مناجات بنویس و در آن از خدا به خاطر راهنمایی‌هایش تشکر کن، سپس از او برای انتخاب درست در مسیر دوراهی‌ها یاری بخواه.

### ۳ نمایشنامه (گروهی)

داستان علنی شدن ایمان اصحاب کهف در مقابل دقیانوس را به صورت نمایشی در کلاس اجرا کنید، سپس پیام‌های آن را با یکدیگر بررسی کنید. می‌توانید به جای اجرای نمایش حضوری، آن را در قالب نمایش رادیویی (صوتی) نیز ارائه دهید.



## شجاعت در همراهی

من و بشیر هنوز در گوشه‌ای از تالار بزرگ کاخ ایستاده بودیم. ستون‌های بلند سنگی که با نقش‌ونگارهای طلا تزیین شده بودند و مشعل‌های فروزان که دودشان زیر سقف گنبدی تالار می‌پیچید، ابهت ترسناکی به کاخ دقیانوس بخشیده بود. تملیخا و دوستانش، که تا دیروز از وزیران شاه بودند، حالا در مقابل تخت پادشاه ایستاده بودند و با صدایی که هیچ لرزه‌ای در آن نبود، خدایان ساختگی را رد کرده و از پروردگار آسمان‌ها و زمین سخن می‌گفتند.

دقیانوس از خشم سرخ شده بود و مشت‌هایش را به دسته تخت می‌کوبید. من که از تماشای این صحنه پاهایم سست شده بود، در گوش بشیر گفتم: «بشیر! آنها چطور جرئت کردند برخلاف عقیده پادشاه حرف بزنند؟ کافی است دقیانوس اراده کند تا سرشان را بالای دار ببرد.»

بشیر سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت: «تملیخا و دوستانش خودشان را بنده خدا می‌دانند. کسی که باور دارد پروردگار آسمان‌ها تکیه‌گاه اوست، از بنده کوچکی مثل دقیانوس نمی‌ترسد. بنده مطمئن است اگر وظیفه‌اش را درست انجام دهد و در راه بندگی خدا مقاومت کند، خدا کار خودش را بلد است و صلاح بنده‌اش را پیش خواهد آورد.»

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا.

[پروردگار تو] پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو قرار دارد [است]. پس او را بندگی کن و در راه عبادتش صبر داشته باش. آیا کسی را همانند او می‌یابی؟!<sup>۱</sup>

اتفاقاً من هم با وجود بگو مگوهای درونی‌ام، نیازمند شجاعت بودم تا راه درست را بدون ترس، انتخاب کنم. اینجا بود که تازه فهمیدم چرا بشیر برای حل این مشکل، مرا به زمان اصحاب کهف برده است. به بشیر گفتم: «من می‌دانم که باید دستورهای خدا را اجرا کنم، اما از قضاوت دیگران می‌ترسم. برای همین هم گاهی، با اینکه می‌دانم دستور خدا چیست؛ اما می‌ترسم آن را انجام بدهم.»

۱-سوره مريم، آیه ۶۵.

بشیر گفت: «وظیفه تو گوش دادن به دستور خداست، نه راضی کردن دیگران. دستور خدا را انجام بده و بقیه اش را بسپار به خدا و خیالت راحت باشد که خدا با توست.»

## تلنگر

گفتم: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو!  
گفت: شاید رنگ جماعت، چیزی باشد که قبولش نداشته باشی.  
گفتم: چاره چیست؟ وقتی تو در جامعه زندگی می کنی، برای اینکه راحت باشی، باید به رنگ جماعت باشی.  
گفت: تو از مردم می ترسی؟  
گفتم: راستش می ترسم. مگر زور مردم کم است؟ اگر بخواهند آدم را له کنند، می توانند.  
گفت: به جای اینکه به رنگ مردم دربیایی، به رنگ کسی دریا که قوی تر از مردم است.  
گفتم: او کیست؟  
گفت: خدایی که بر هر کاری تواناست و عزت و ذلت دست اوست.

حرف بشیر به اینجا که رسید، گفتم: «چرا توصیه می کنی که کارها را به خدا بسپارم؟»  
بشیر لبخندی زد و گفت: «ما کاری جز بندگی نداریم. بندگی که کردیم، بقیه کارها را باید بسپاریم به خدا. تو خدا نیستی و خدایی کردن را بلد نیستی، پس اگر بخواهی در کار خدا دخالت کنی، جز نگرانی و اضطراب چیزی به دست نمی آوری. کسانی مثل تملیخا و دوستانش اگر این قدر محکم و با انرژی کارشان را انجام می دادند، برای این بود که نیروی خودشان را صرف بندگی می کردند و در کار خدا دخالت نمی کردند.»

## ایستگاه تفکر

درباره مفهوم بیت زیر و ارتباط آن با موضوع درس با یکدیگر گفت و گو کنید.  
خدایا جهان پادشاهی تو راست      ز ما خدمت آید خدایی تو راست<sup>۱</sup>



بعد هم بشیر پیشنهاد هیجان انگیزی داد و گفت: «می خواهی برای دقایقی به قلب حادثه بروی تا ببینی اگر به جای آنها بودی، چه می کردی؟ فقط یادت باشد هر وقت ترس بر تو غلبه کرد، چشم هایت را ببند تا به جایگاه تماشاگر برگردی.»

این را که گفت ناگهان خودم را وسط تالار دیدم. مأموری غول پیکر با زرهی پولادین، بازویم را محکم فشار داد و با چشمانی سرخ فریاد زد: «تو کیستی که کنار این خائنان ایستاده ای؟ آیا دقینوس را خدای بزرگ می دانی یا نه؟»

زبانم بند آمده بود. وسوسه ای در دلم

افتاد که برای نجات جانم، دروغ بگویم، اما نگاهم به تملیخا افتاد؛ او با چنان آرامشی نگاهم کرد که مرا هم آرام می کرد. تمام نیرویم را در گلویم جمع کردم و فریاد زدم:

«رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است!»

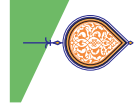
با این جمله، سنگینی ترسم فرو ریخت. قبل از واکنش مأمور، چشم هایم را بستم و دوباره خودم را کنار بشیر دیدم.

نفس نفس زنان گفتم: «چقدر سخت بود! اما وقتی تملیخا و دوستانش را کنارم دیدم، انگار زورم زیاد شد!»

بشیر گفت: «نکته مهم همین جاست. تملیخا وقتی راه حق را پیدا کرد، نترسید که دوستانش او را مسخره کنند. او از رابطه دوستی شان استفاده کرد و آنها را هم به این مسیر دعوت کرد تا جمعشان رنگ و بوی الهی به خود بگیرد. تو هم لازم نیست همیشه تنها بجنگی؛ چون می توانی جمع دوستانه الهی تشکیل بدهی. یعنی جمعی که هدفشان انجام دستورهای خداست و در این راه به یکدیگر کمک می کنند. خدا این جمع ها را دوست دارد و به آنها کمک می کند.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام:

«بهترین برادران (دوستان) تو کسی است که به سوی کار خیر بشتابد و تو را نیز به سوی آن بکشاند و تو را به نیکی فرمان دهد و بر انجام آن یاری ات کند.»<sup>۱</sup>



در ذهنم گشتم و گشتم تا در میان دوستانم کسی را پیدا کنم که بتواند با من همراه شود. وقتی جستجویم به نتیجه نرسید، گفتم: «هرچه در ذهنم می گردم، کسی را پیدا نمی کنم.» بشیر گفت: «یک بار دیگر کار تملیخا را مرور کن! دوستان او هم مثل مردم دیگر، مشرک بودند، اما او با استدلال های درستش توانست آنها را راهنمایی کند. تو هم می توانی با همان کسانی که هم نشین هستی صحبت کنی. از کجا معلوم، شاید آنها هم منتظر یک جرئت کوچک و یک دوست همدل باشند تا از کارهای اشتباه دست بکشند. داشتن یک دوست خوب می تواند این شجاعت را چند برابر کند.»

### ایستگاه تفکر

با کمک اعضای گروه خود، چند ویژگی برجسته تملیخا را که تا این بخش از داستان با آنها آشنا شدید، فهرست کنید. سپس درباره تأثیر هریک از این ویژگی ها بر دوستانش گفت و گو کنید.

۱ ایمان قوی

۲ .....

۳ .....

۴ .....

### سخنی با والدین

پدرو مادرگرامی!

آیا نیاز به محبت، از نیازهای ضروری نیست؟ زیاده روی در محبت چیست؟



۱- عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۳۹.

خوشبختم که تو سرپرستم هستی!

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
 خدای من؛ ای خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده‌ای!  
 أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
 چقدر خوشبختم که تو در دنیا و آخرت سرپرستم هستی.  
 تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ  
 کمکم کن مسلمان زندگی کنم و مسلمان از دنیا بروم. در  
 قیامت نیز مرا به بندگان نیکوکار ملحق گردان.

♦ مناجات حضرت یوسف (علیه السلام) با خدا، سوره یوسف، آیه ۱۰۱

## ماجرای کوچه سیمین

قصه

ماجرای پژوهشگاه رویان از یک گفتگوی دردمندانه شروع شد. زن و شوهری که سال‌ها بچه دار نمی‌شدند و مرد هم پولش را نداشت که برای درمان به خارج بروند. سعید وقتی آه برآمده از وجود مرد را شنید، به فکر فرو رفت. چرا خارج؟ چرا ایران نه؟ مگر ما چه کم داریم؟



حالا هدفی بزرگ در ذهن او نقش بسته بود؛ هدفی که به نظر خیلی ها رسیدن به آن ممکن نبود؛ اما سعید کاظمی آشتیانی تصمیمش را گرفته بود. کمک به زن و شوهرهایی که سال ها در حسرت فرزند بودند؛ آن هم نه کمک مالی، بلکه کمکی از نوع علم پزشکی. او می خواست کاری کند که این خانواده ها طعم شیرین پدر و مادر شدن را بچشند.

سعید تصمیمش را با برخی از دوستانش در میان گذاشت؛ اما بعد از شنیدن پیشنهاد سعید، اولین سؤالی که برای همه پیش می آمد، این بود: کار علمی، آزمایشگاه می خواهد و آزمایشگاه هم به وسایل گران قیمت نیاز دارد. بدون پول مگر می شود کاری کرد؟

سعید معتقد بود این کار قبل از هر چیز به ایمان، پشتکار و مجموعه ای از افراد همدل نیاز دارد. او باور داشت اگر اینها باشد، بقیه چیزها را خدا درست می کند. دوستان سعید نیز با او همراه شدند و تصمیم گرفتند با تلاش و توکل و همدلی کار را شروع کنند.

آن روزها جنگ هشت ساله تازه تمام شده بود و وضع اقتصادی کشور اصلاً خوب نبود. خیلی ها وقتی از طرح سعید با خبر می شدند، ناامیدش می کردند و می گفتند: «نمی شود! الکی وقتتان را تلف نکنید.» اما سعید کسی نبود که با این حرف ها جا بزند و تسلیم شود.

بالاخره بعد از کلی دوندگی، قرار شد ساختمانی در کوچه ای به نام سیمین در یکی از محله های تهران به آنها بدهند. البته برای سعید شرط گذاشتند و گفتند: فقط یک سال فرصت دارید تا کارتان را به نتیجه برسانید، وگرنه ساختمان را پس می گیریم.

سعید و دوستان پزشک و محققش، خیلی زود دست به کار شدند. کار آنها تحقیق بر روی سلول و تکثیر آنها بود. دکتر سعید و دوستانش، هم وقت و هم انرژی و هم پولشان را خرج پیش بردن کارها و تحقیقات می کردند. شاید کمتر کسی باور می کرد که در ماه رمضان، افطاری های شان را جیره بندی می کردند؛ سهم هر نفر فقط سه دانه خرما و یک تکه نان بود. آنها روی میز آزمایشگاه پلاستیک پهن می کردند و با همان سفره ساده، چنان با خوشحالی افطار می کردند که انگار بهترین غذای دنیا را می خورند. وقت نماز هم صندلی ها را کنار می زدند و در همان راهرو دوشادوش هم نماز می خواندند. عقیده شان این بود: «ما کارمان را درست انجام می دهیم، خدا هم کمبودها را جبران می کند.»

دکتر حسین، همکار سعید روی سلول های زنده کار می کرد. او هر کاری را که بلد بود برای زنده نگه داشتن سلول ها انجام داد؛ اما انگار کار آن طور که باید، پیش نمی رفت. او دیگر نمی دانست باید چه کار کند. یک روز با نگرانی زنگ زد و گفت: «دکتر! حال سلول ها اصلاً خوب نیست، دارند از بین می روند.» سعید رفت و از پشت میکروسکوپ وضع خراب سلول ها را دید، اما مثل

همیشه به دوستش امید داد و گفت: «حسین! بیا برای خوب شدن سلول‌ها صلوات نذر کنیم.»

حسین پرسید: «چند تا؟»

سعید گفت: «ده هزار تا!»

حسین با تعجب گفت: «ده هزار تا؟! خیلی زیاد است، من که با این همه کار نمی‌توانم این قدر صلوات بفرستم.»

سعید لبخندی زد و گفت: «ما داریم کار بزرگی می‌کنیم، نذرش هم باید بزرگ باشد. هفت هزار تایش با من، سه هزار تایش با تو.»

کار و دعا با هم ادامه پیدا کرد. روزها به سختی می‌گذشت و اگر آزمایش شکست می‌خورد، باید همه چیز را از صفر شروع می‌کردند. یک روز حسین از پشت میکروسکوپ نگاهی انداخت و با خنده از ته دل فریاد زد: «دکتر! دکتر! حالشان خوب شده! حالشان خوب شده!» بچه‌های پژوهشگاه عادت داشتند وقتی موفقیتی به دست می‌آوردند، سجده شکر می‌کردند. حسین هم با خوشحالی به سجده افتاد.

بنا بود آزمایش‌های اولیه را روی موش‌ها انجام بدهند. اگر آزمایش‌ها روی جنین موش جواب می‌داد، می‌شد امیدوار بود که روی انسان هم جواب بدهد. آزمایش تا جاهای خوبی پیش رفته بود؛ اما قسمت اصلی آزمایش سلولی وقتی بود که قلب جنین موش شکل می‌گرفت و می‌تپید. یک روز صدای فریاد خوشحالی در آزمایشگاه پیچید. همه به طرف فریاد رفتند. یکی از بچه‌ها داشت می‌گفت: «دارد می‌تپد! دارد می‌تپد!» قلب بچه موش داشت می‌تپید. این، یعنی موفقیتی بزرگ که امید به نتیجه نهایی را زیاد می‌کرد.

حالا نوبت به انسان رسیده بود. اولین زن انتخاب شد؛ کسی که سال‌ها در آرزوی مادر شدن بود. نه ماه انتظار پر از دلهره گذشت و روز موعود رسید. روز عمل، سعید با خدا خلوت کرد: «خدایا! ما کاره‌ای نیستیم، همه چیز دست توست. خودت کمک کن زحمات بچه‌ها هدر نرود.» همه پشت در اتاق عمل منتظر بودند. اگر بچه سالم به دنیا می‌آمد، یک اتفاق بزرگ در دنیای علم برای ایران و ایرانیان می‌افتاد و اگر بچه سالم به دنیا نمی‌آمد....

بچه‌های مؤسسه در همین فکرها بودند که صدای گریه نوزاد، گل خنده را روی لب همه کاشت. بله، اولین نوزاد به دنیا آمد. وقتی از مادر پرسیدند اسم بچه‌ات را چه می‌گذاری، گفت: «اسم کوچه‌ای که مؤسسه شما در آن قرار دارد، سیمین است. من هم اسم دخترم را سیمین می‌گذارم تا هر وقت صدایش زدم، یاد زحمات شما بیفتم.»

خبر موفقیت رویان مثل بمب در دنیا صدا کرد. از آن به بعد، پژوهشگاه «رویان» شهرت

جهانی پیدا کرد. از کشورهای مختلف به دکتر سعید زنگ می‌زدند و او را برای سخنرانی دعوت می‌کردند. زن و شوهرهای زیادی هم از کشورهای دیگر به ایران می‌آمدند تا آرزوی بچه‌دار شدنشان برآورده شود. همان کسانی که روزی به سعید می‌گفتند «نمی‌شود»، حالا صف کشیده بودند تا با او عکس یادگاری بگیرند. با اینکه پیشنهادهای زیادی از دانشگاه‌های بزرگ دنیا داشت، اما سعید هرگز رویان را رها نکرد.

عمر دکتر سعید، طولانی نبود. او در ۱۴ دی ۱۳۸۴ وقتی ۴۴ سال از عمرش گذشته بود، وقت پرکشیدنش رسید. دوستانش نمی‌خواستند باور کنند او را به این زودی از دست داده‌اند؛ اما وقتی به برکت عمر دکتر سعید کاظمی فکر می‌کردند، می‌دیدند او در عمر کوتاه خودش پیشرفتی در علم پزشکی ایران ایجاد کرد که به صورت عادی چند برابر عمر او به زمان نیاز داشت. آنها راز سه‌گانه‌ای را از دکتر سعید کاظمی یاد گرفته بودند، که معمای برکت عمرش را حل می‌کرد: تلاش، کار گروهی و توکل به خدا.

این درس دکتر سعید کاظمی هیچ‌گاه از قلب دوستان و شاگردانش پاک نخواهد شد که می‌گفت: «قشنگ‌ترین جمله دنیا سه کلمه است: نترس خدا باهاته.»

## برداشت

من از این قصه آموختم:

- ..... ۱
- ..... ۲
- ..... ۳



## خطا و نماز نشسته!



مرحله نهایی مسابقات فوتبال محلات بود. تماشاگران زیادی به سالن آمده بودند. حاج آقا محمدی هم حضور داشت. در آخرین دقیق، بازیکن حریف روی من خطایی انجام داد. من زمین خوردم و پایم آسیب دید، اما آن خطایک پنالتی شیرین برای تیم به ارمغان آورد و باعث شد بازی را ببریم.

غروب لنگ لنگان به مسجد رفتم. یکی از دوستانم زودتر از من به مسجد آمده بود. ایستادم و با او درباره بازی امروز حرف زدم. چند دقیقه ای که گذشت، حاج آقا محمدی آمد. قهرمانی تیم ما را تبریک گفت و از وضعیت پایم جویا شد. من جوابش را دادم و بعد پرسیدم: «راستی، حالا که پایم درد می کند، می توانم نمازم را نشسته بخوانم؟»

حاج آقا پرسید: «الان چند دقیقه است که در مسجد ایستاده ای و داری حرف می زنی؟»  
گفتم: «دقیقاً نمی دانم؛ شاید بیشتر از پنج دقیقه باشد.»  
حاج آقا لبخندی زد و گفت: «وقتی می توانی پنج دقیقه ایستاده با بندگان خدا حرف بزنی، حتماً می توانی پنج دقیقه هم بایستی و با خدا حرف بزنی.»  
راست می گفت. خنده ام گرفت و بعد گفتم: «مگر کسی که پا یا کمرش درد می کند، نباید نمازش را نشسته بخواند؟»

حاج آقا دستم را گرفت و گفت: «فعلاً بیا چند دقیقه بنشین تا برایت بگویم.»  
هنوز وقت اذان نشده بود؛ چند نفری دورمان جمع شدند. حاج حسین آقا به همراه علی آقا هم سر رسیدند و به جمع ما پیوستند. حاج آقا گفت: «واجب است تکبیرة الاحرام، حمد و سوره و تسبیحات اربعه را که در رکعت سوم و چهارم خوانده می شود، در حالت ایستاده بخوانیم.»  
سپس رو کرد به حاج حسین آقا و گفت: «شما که ماشاء الله احکام را خوب بلد هستید، بگویند کسی که پایش درد می کند، آیا می تواند نشسته نماز بخواند؟»  
حاج حسین آقا گفت: «راستش بعضی ها به قدری نازک نارنجی هستند که اگر نوک شست پایشان هم به دیوار بخورد، نشسته نماز می خوانند.»

مردم خندیدند و او ادامه داد:

– حالا شوخی به کنار، در دو صورت انسان می تواند نمازش را نشسته بخواند. اول اینکه اصلاً نتواند بایستد، مثل کسی که پایش شکسته و نمی تواند روی پایش بایستد. دوم اینکه اگر هم بتواند بایستد، اما ایستادن برایش واقعاً ضرر داشته باشد. البته نمازهای مستحبی را می شود به صورت نشسته خواند.

حاج آقا بعد از صحبت های حاج حسین آقا گفت: «این نکته را هم بگویم: وقتی به دیدار یک انسان شریف و بزرگ می رویم، همان اندازه که عظمتش را در نظر داریم، همان اندازه هم به آداب حضور نزد او توجه می کنیم. قیام یکی از قشنگ ترین قسمت های نماز است. بنده وقتی به نماز می ایستد، خوب است حواسش باشد در برابر خدایی به نماز ایستاده و با او حرف می زند که خدای عالم است. آفریننده آسمان ها و زمین، به بنده اش اجازه داده با او حرف بزند. پس بهتر است مانند بنده ای به نماز بایستیم که خودش را در برابر خدا هیچ می شمارد، نیازمند اوست و امید به رحمتش دارد.»<sup>۱</sup>

همان موقع صدای اذان هم بلند شد؛ الله اکبر...

**سؤال:** آیا با کمی جلو یا عقب رفتن یا به سمت چپ و راست حرکت کردن، نماز باطل می شود؟

**جواب:** اگر در اندازه ای نباشد که از حالت نماز خواندن خارج شود، اشکالی ندارد، اما در هنگام حرکت نباید ذکرهای نماز را بگوید.

### ایستگاه تفکر

با توجه به آنچه آموختید مشخص کنید هریک از افراد زیر می توانند نماز را نشسته بخوانند یا خیر؟

| موقعیت                                                       | بلی | خیر |
|--------------------------------------------------------------|-----|-----|
| ریحانه برای رسیدن به دورهمی دوستانه عجله دارد.               |     |     |
| مریم بعد از انجام کارهای خانه خسته است.                      |     |     |
| حسین پادرد دارد و پزشک ایستاده بودن را برای او منع کرده است. |     |     |

۱♦ توضیح دهید بین ایمان به ربّ و شجاعت چه ارتباطی وجود دارد؟

.....

.....

.....

۲♦ فرض کنید با شرکت در یک کار خیر، تجربه خوبی به دست آورده اید و احساس رضایت دارید. اکنون می خواهید دیگران را به انجام این کار تشویق کنید. در این راه، چگونه عمل می کنید؟ می توانید از رفتار تملیخا الگو بگیرید.

.....

.....

.....

۳♦ در جمعی دوستانه، آرمان شاهد غیبت کردن دیگران است. او می داند این کار، اشتباه است، اما به دلیل ترس از مسخره شدن، سکوت می کند و حتی لبخند می زند. در مقابل، سینا با احترام از دوستانش می خواهد که درباره موضوعات بهتری صحبت کنند. به نظر شما کدام رفتار درست است؟ چه عاملی سبب می شود در چنین موقعیت هایی برخی مانند آرمان و برخی مانند سینا رفتار کنند؟

.....

.....

.....

۴♦ رضا می خواهد با کسانی که بدون دلیل نمازشان را نشسته می خوانند، صحبت کند و از زیبایی های قیام نماز نیز برایشان بگوید. شما او را راهنمایی کنید.

.....

.....



```
graph LR; A[بیان حقیقت] --> D[مصادیق شجاعت]; B[دفاع از مظلوم] --> D; C[انتخاب راه درست] --> D; D --> E[.....]; D --> F[.....]; D --> G[.....];
```

٢

موضوع: اطاعت از قدرت‌های زورگو، در زمان گذشته بیشتر بوده یا در جوامع امروزی؟





## در مسیر هدایت و اعتماد به خدا

از کاخ دقیانوس بیرون آمده بودیم، اما فکر هنوز در کاخ مانده بود. بشیر مرا از عمق افکارم بیرون کشید و گفت: «دقیانوس نمی داند با تملیخا و دوستانش چه کند. آنها هم در دل شب، دور یک چراغ روغنی نشسته اند و چاره ای می اندیشند.»  
به بشیر گفتم: «مگر چه کار می توانند بکنند؟ یا باید مطیع دقیانوس باشند یا مبارزه کنند که اگر مبارزه کنند، کشته می شوند!»

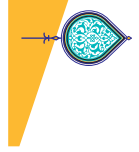
بشیر با ملایمت گفت: «همیشه راهش مبارزه نیست. گاهی وظیفه انسان سکوت و حفظ جان است. حالا که آنها عقیده توحیدی شان را علنی کرده اند، به پیشنهاد یکی از دوستانشان تصمیم گرفتند برای حفظ جان خود به غاری پناه ببرند.»<sup>۱</sup>

آنها پس از وداع با خانواده هایشان، مخفیانه از شهر خارج شدند. کمی که دور شدند، به گله گوسفندی رسیدند. تملیخا از چوپان مقداری شیر یا آب خواست. چوپان بادقت به چهره هایشان خیره شد و گفت: «قیافه های شما به درباریان می خورد. آیا از دست دقیانوس فرار کرده اید؟»  
اضطراب تمام وجودم را گرفت. با خودم گفتم الان است که لو بروند! اما تملیخا که در چهره چوپان پاکی و صداقت می دید، تمام ماجرا را برایش تعریف کرد. اشک از چشمان چوپان سرازیر شد و گفت: «آنچه از خدای آسمان ها و زمین به قلب شما افتاده، در دل من هم هست. خواهش می کنم بایستید تا گوسفندان را به صاحبانشان برگردانم و با شما همراه شوم.»  
وقتی چوپان رفت، با خودم گفتم: «چقدر عجیب! چوپانی که به خدا اعتقاد دارد، سر راه تملیخا و دوستانش قرار گرفت!»

بشیر به من گفت: «این چوپان مدت هاست که به فکر خالق آسمان و زمین است و برای شناخت خدا تلاش می کند. اگر کسی مثل او واقعاً به دنبال حقیقت باشد، هر جای دنیا که باشد خدا دستش را می گیرد و راه درست را نشانش می دهد.»

## وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

و آنها که در راه ما تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.<sup>۱</sup>



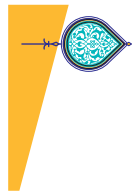
مدتی بعد، چوپان با خوشحالی برگشت. چون او منطقه را بهتر از بقیه می‌شناخت، همگی پشت سر او راه افتادند. سگ گله هم آنها را رها نمی‌کرد و به دنبالشان می‌آمد. بشیر لبخندی زد و گفت: «این هم یکی دیگر از الطاف خدا؛ یک سگ نگهبان و باوفا.»

بالاخره آنها به غاری رسیدند که چشمه‌ای زلال و درختانی پر بار داشت. تملیخا و دوستانش خسته و کوفته وارد غار شدند و برای استراحت روی سنگ‌ها دراز کشیدند. آنها طوری آرام به خواب رفتند که گویی روی بالش پر قو خوابیده‌اند.

بشیر توجه مرا به دهانه غار جلب کرد و گفت: «آمدن آنها به این غار با هدایت الهی بود. چون قرار است مدت طولانی در آنجا بمانند، باید نور کافی دریافت کنند. پس غار طوری قرار گرفته که هنگام طلوع خورشید، نور به سمت راست غار متمایل می‌شود و هنگام غروب به سمت چپ. این نشانه تدبیر دقیق خداست که حتی برای سلامتی بدن آنها برنامه‌ریزی کرده است.»

## و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ....

و [اگر آنجا بودی] خورشید را می‌دیدى که هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد و هنگام غروب، به سمت چپ...<sup>۲</sup>



بشیر کمی ساکت شد و بعد گفت: «با دیدن این نشانه‌ها می‌فهمیم که وقتی انسان تدبیر زندگی‌اش را به خدا می‌سپارد، او چقدر خوب تدبیر می‌کند! کاش همگی تدبیر زندگی‌مان را به خدا می‌سپردیم!»

۱- سورة عنكبوت، آیه ۶۹.

۲- سورة كهف، آیه ۱۷.

گفتم: «یعنی خودمان برای زندگی خودمان هیچ تصمیمی نگیریم؟!»  
بشیر لبخندی زد و گفت: «نه، اینکه می شود تنبلی. ما باید برای زندگی مان فکر کنیم و تصمیم بگیریم اما تصمیم های ما نباید از دایره دستورهای خدا که در دین آمده خارج باشد؛ یعنی هر تصمیمی که خواستیم بگیریم، باید ببینیم با آنچه خدا گفته، سازگار است یا نه.»

### ایستگاه تفکر

با هم گروهی های خود گفت و گو کنید و بگویید در تصمیم گیری ها و اجرای آنها چه فرقی میان فرد تنبل و کسی که به خدا توکل می کند وجود دارد؟

هنوز قانع نشده بودم. بشیر این را فهمید و ادامه داد:  
- انسان نه نیازهای جسمی و روحی اش را کامل می شناسد و نه همیشه می داند چه چیزی به صلاح اوست. گاهی فکر می کنیم چیزی برایمان خوب است، اما بعداً می فهمیم به ضررمان بوده است. پس چه بهتر که تصمیماتمان را از دایره دستورهای خدایی که به همه چیز آگاه است، خارج نکنیم.

با شنیدن این حرف ها، دلم می خواست به زمان حال برگردم تا ببینم آیا می توانم در شرایط مختلف، راه درست را انتخاب کنم و بدون ترس تدبیر زندگی ام را به دست خدا بسپارم. در اوج ذوق زدگی چشم باز کردم و دیدم وقت رفتن به مدرسه است. خدای من، برگشته بودم!

آن روز در کلاس، بچه ها دور هم جمع شده بودند و یکی از معلم ها را مسخره می کردند. دلم لرزید. اگر با آنها همراه می شدم، در کار زشتشان شریک بودم و اگر سکوت می کردم به معنای تأیید کارشان بود. سرگذشت تملیخا به من جرئت داد. بلند شدم و گفتم: «آیا درست است معلمی را که برای مان زحمت کشیده مسخره کنیم؟ اگر کسی پشت سر خودتان این حرف ها را بزند خوشتان می آید؟» چند نفر با لحن تمسخرآمیزی خندیدند، اما من با آرامش از جمعشان بیرون آمدم.

زنگ تفریح، عده ای دیگر دور کسی حلقه زده بودند تا در گوشی موبایلش که مخفیانه به مدرسه آورده بود، صحنه های نامناسبی از یک فیلم را تماشا کنند. صدایم زدند. این بار با اطمینان

بیشتری جلورفتم و گفتم: «این کار هم خلاف قانون مدرسه است و هم خدا راضی نیست با چشمی که به ما عطا کرده، به چنین صحنه‌هایی نگاه کنیم.»  
 بعضی‌ها خندیدند و گفتند شورش را درآورده‌ام، اما چند نفری به فکر فرو رفتند و از آن جمع جدا شدند. همراهی آن چند نفر در مدرسه برایم خیلی شیرین بود.

## تلنگر

گفتم: تنهایی بد دردی است!  
 گفت: به نظرم تنهایی، یک انتخاب است. تو می‌توانی آن را انتخاب نکنی.  
 گفتم: وقتی دیگران تنهایی می‌گذارند، چه انتخابی؟  
 گفت: یکی هست که همیشه با توست. این تویی که باید انتخاب کنی با او باشی یا نه.  
 گفتم: چه کسی؟  
 گفت: اگر بگویم قول می‌دهی که به آن فکر کنی و نگوئی حرف‌های شعاری نزن؟  
 گفتم: قول می‌دهم.  
 گفت: قرآن درباره‌ی خدا می‌گوید: هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ؛ او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.<sup>۱</sup>

## سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!  
 آیا رفتاری‌های فراوان والدین می‌تواند توجیه درستی برای غفلت از محبت کردن به فرزندان باشد؟



۱- سوره حدید، آیه ۴.

## ای خدای انسان‌های تنها!

یا حَبِيبَ مَنْ لَا حَبِيبَ لَهُ، یا طَبِيبَ مَنْ لَا طَبِيبَ لَهُ  
 ای دوست آن‌که دوستی ندارد، ای طیب آن‌که طیبی ندارد،  
 یا مُجِيبَ مَنْ لَا مُجِيبَ لَهُ، یا شَفِیقَ مَنْ لَا شَفِیقَ لَهُ،  
 ای پاسخگوی آن‌که پاسخگویی ندارد، ای یار مهربان آن‌که یار مهربانی ندارد،  
 یا زَفِیقَ مَنْ لَا زَفِیقَ لَهُ، یا مُغِیْثَ مَنْ لَا مُغِیْثَ لَهُ،  
 ای همراه کسی که همراهی ندارد، ای فریادرس آن‌که فریادرسی ندارد،  
 یا دَلِیلَ مَنْ لَا دَلِیلَ لَهُ، یا اُنَیْسَ مَنْ لَا اُنَیْسَ لَهُ،  
 ای رهنمای آن‌که رهنمایی ندارد، ای همدم آن‌که همدمی ندارد،  
 یا رَاحِمَ مَنْ لَا رَاحِمَ لَهُ، یا صَاحِبَ مَنْ لَا صَاحِبَ لَهُ.  
 ای رحم‌کننده آن‌که رحم‌کننده‌ای ندارد، ای هم‌نشین آن‌که هم‌نشینی ندارد.

## سورة توحيد و يك تحول بزرگ



در تگزاس، دومین ایالت بزرگ و  
پرجمعیت آمریکا زندگی می‌کرد. پدرش کشیش بود  
و در میان مردم جایگاه ویژه‌ای داشت. یکشنبه‌های هر  
هفته در کلیسا برای مردم سخنرانی می‌کرد.



پدرش از اینکه دختری مثل ماری دارد، خوشحال بود. چون او با پابندی به عقاید مسیحیت نشان می‌داد تربیت پدرش نتیجه داده و همین مایه افتخار او بود.

ماری برخلاف ظاهر آرامش، درونی پرتلاطم داشت. اگرچه هر هفته پای سخنرانی پدر می‌نشست، اما دنیایی از سؤال در ذهنش موج می‌زد و آرزو می‌کرد کاش روزی به جوابشان برسد. - به ما می‌گویند خدا پس از آفرینش جهان استراحت کرد.<sup>۱</sup> آخر این چه خدایی است که خسته می‌شود و نیاز به استراحت دارد؟

- به ما می‌گویند عیسی هم خداست، هم پیامبر خدا و هم پسر خدا.<sup>۲</sup> خب چگونه می‌شود یک نفر هم خدا باشد و هم پیامبر خدا؟ هم خدا باشد و هم پسر خدا؟ پس روزی که عیسی به دنیا آمد، روز تولد خدا و روزی که عیسی را به صلیب کشیدند و اعدام کردند<sup>۳</sup> هم روز...؟

ماری به این نتیجه رسید که نمی‌تواند پاسخ سؤالاتش را در مسیحیت پیدا کند، پس به سراغ ادیان دیگر رفت. یک دانشجوی ایرانی واسطه شد تا او با دین اسلام آشنا شود. ماری در اولین گام، سراغ از قرآن گرفت و اولین سوره‌ای که با آن، مواجه شد، سوره توحید بود.

شروع به خواندن سوره کرد. به اولین آیه خیره ماند:

**- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛** بگو خدا یکی است.

خدا یکی است؟ یعنی جز او خدایی نیست؟ پس عیسی خدا نیست. خواندن را ادامه داد:

**- اللَّهُ الصَّمَدُ؛** خدا به کسی وابسته نیست، اما همه به او وابسته‌اند.

ماری به دنبال همین خدایی بود که دیگران به او وابسته باشند. او خدایی را که خسته می‌شد و نیاز به استراحت داشت، نمی‌خواست. آیه بعدی را خواند:

**- لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ؛** خدا نه زاده شده و نه می‌زاید.

پس چرا به ما می‌گویند عیسی پسر خداست؟

او تشنه بود و قرآن چشمه جوشان. دوست داشت فریاد اعتراض سر دهد. فریاد بزند و همه را آگاه کند که بیایید خدای حقیقی را در قرآن بجوید.

آخرین آیه نیز نشان می‌داد برخی از آموخته‌های او درباره خدا، اشتباه است:

**- وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ؛** برای خدا هیچ همتایی نیست.

ماری به تحقیقاتش ادامه داد تا به این نقطه رسید که می‌بایست یکی از این دوراه را انتخاب

۱- عهد عتیق (تورات)، سفر پیدایش، باب ۲، شماره ۲ و ۳.

۲- عهد جدید (انجیل)، باب ۲۰، شماره ۳۱.

۳- طبق عقیده مسیحیان، حضرت عیسی علیه السلام را به صلیب کشیده و کشته‌اند؛ درحالی‌که قرآن چنین عقیده‌ای را قبول ندارد. (سوره نساء، آیه ۱۵۷)

کند: مسلمان شود یا مسلمان نشود. اگر مسلمان می‌شد، بی‌شک مشکلات زیادی برایش پیش می‌آمد و اگر مسلمان نمی‌شد، با تلاطمی که در وجودش به‌پا شده بود، دیگر روی آرامش را نمی‌دید.

او سرانجام تصمیم خودش را گرفت. روزی به پدرش گفت: «من دربارهٔ دین تحقیق کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که اسلام دین حق است. پس مسلمان شدم.»  
رنگ پدرش پرید:

– یا عیسی مسیح! ماری! تو هستی که این حرف‌ها را می‌زنی؟ یعنی دختر کشیش کلیسای تگزاس مسلمان شده؟

پدر وقتی قاطعیت دخترش را دید، صدایش را بلندتر کرد و گفت: «حالا به مردم چه بگویم؟ خودم کشیش هستم و دخترم دینش را عوض کرده؟!»

ماری گفت: «من باید دربارهٔ اعمال خودم به خدا جواب بدهم؛ نه به مردم.»  
بعد از آن دیگر پدر با ماری حرف نزد و به مردم هم گفت: «من با این دختر گمراه کاری ندارم؛ او دیگر دختر من نیست.»

ترک کردن خانواده برای ماری سخت بود، اما آشنا شدن با خدای مهربان این سختی را برایش قابل تحمل می‌کرد.

او با یک دانشجوی ایرانی ازدواج کرد و بعدها به ایران آمد؛ بی‌آنکه حتی یک نفر از اعضای خانواده‌اش برای بدرقهٔ او به فرودگاه بیایند.

سال‌ها گذشت تا اینکه روزی از آمریکا خبر رسید پدرش سرطان گرفته است. ماری امام رضا علیه السلام را خیلی دوست داشت، پس با دلی شکسته راهی مشهد شد و به زیارت حرم امام رضا علیه السلام رفت تا از ایشان برای پدرش سلامتی طلب کند.

او پس از مشهد، عازم تگزاس شد و خدا خدا می‌کرد به خانه راهش بدهند. وقتی به خانه رسید، در را به رویش باز کردند ولی خبر دادند پدرش در بیمارستان بستری است و حال خوبی ندارد. ماری این بار از راه دور، دلش را راهی حرم امام رضا علیه السلام کرد و سلامتی پدرش را از ایشان خواست.

مدتی بعد، از پدر آزمایش جدیدی گرفته شد. خدای من! اثری از سرطان در بدن او نبود. پزشک‌ها تعجب کرده بودند، اما ماری که به قدرت امام رضا علیه السلام ایمان داشت، می‌دانست چه اتفاقی افتاده و شکرگزار بود. پس از شفای پدرش، معجزهٔ دیگری نیز رخ داد: پدر با ماری آشتی کرد.

(آنچه خواندید، سرگذشت خانم تینا ماری بود که نام نجمه را برای خود انتخاب کرده و در حال حاضر، خادم حرم احمد بن موسی شاهچراغ علیه السلام است.)<sup>۱</sup>

### برداشت

به نظر شما بین زندگی تینا ماری و اصحاب کهف چه شباهت‌هایی وجود دارد؟

..... ۱

..... ۲

..... ۳



۱- برگرفته از مصاحبه‌های گوناگون خانم تینا ماری.



## خدایی که بزرگ و مهربان است

پدرم می گوید ذکر اهل بیت (علیهم السلام) در خانه، برای همه اهالی خانواده مایه خیر و برکت است. برای همین هم ماهی یک بار در خانه مان مجلس می گیرد.

عطر چای هل دار و گلاب فضای خانه را پر کرده بود. از صبح همه در تکاپو بودیم؛ پدرم میوه ها را می شست، مادر و خواهرم پشتی ها را دور تا دور اتاق می چیدند و من و برادرم پارچه های مشکی را روی دیوار نصب می کردیم.

نزدیک غروب، کم کم اتاق داشت پر از جمعیت می شد. صدای همه هم آرام مهمان ها به گوش می رسید که حاج آقا محمدی، وارد شد و کنار صندلی سخنرانی روی زمین نشست. احمد، پسر همسایه مان، در حالی که خجالت می کشید و کمی سرخ شده بود، خودش را به جلو کشید. سرفه آرامی کرد و گفت: «حاج آقا! راستش من کمی در تلفظ کلمات نماز شک دارم. می شود قبل از منبر، حمد و سوره ام را بخوانم تا ایراداتم را بگیرید؟»

حاج حسین آقا گفت: «ما که سرمان را می اندازیم پایین و به گل های فرش نگاه می کنیم تا احمد آقا خجالت نکشد.»

صدای خنده جمع فضای اتاق را صمیمی تر کرد. سینی چای را بین جمعیت گرداندم. حاج آقا محمدی استکان چای را برداشت، لبخندی زد و گفت: «اتفاقاً این شجاعت و دقت احمد آقا، بهانه خیلی خوبی است تا امروز درباره خود نماز صحبت کنیم.» او استکان را زمین گذاشت و با لحنی جدی تر ادامه داد: «یکی از واجبات نماز این است که ما قرائت مان در نماز صحیح باشد.»

میثم پرسید: «حاج آقا! قرائت صحیح دقیقاً یعنی چه؟»

حاج آقا گفت: «قرائت یعنی خواندن حمد و سوره در دو رکعت اول و خواندن تسبیحات اربعه در رکعت های سوم و چهارم. کسی که توانایی دارد، واجب است اینها را به صورت صحیح یاد بگیرد. یعنی هم حرکات کلمات را درست به زبان بیاورد؛ مثلاً «لَمْ یُولَدْ» را «لَمْ یُولِد» نگوید و هم حروف عربی را درست تلفظ کند. تلفظ صحیح هم یعنی حروف عربی را تا حدی به زبان عربی ادا کنی، مثلاً در سورة توحید، کلمه «صمد» به معنای کسی است که مقام بلندی دارد و به کسی محتاج نیست. حالا اگر شما در این کلمه، حرف «ص» را شبیه حرف «س» تلفظ کنید، معنایش عوض می شود. چون در زبان عربی «سمد» به انسان متکبر یا غافل گفته می شود. این حروف در فارسی یکسان ادا می شوند، اما در عربی تفاوت دارد.»

تا به حال این قدر با دقت به مسئله قرائت توجه نکرده بودم. حاج آقا در ادامه گفت: «ما علاوه بر اینکه به قرائت صحیح نماز توجه می کنیم، باید حواسمان به معنای نماز هم باشد. ما روزی

چند بار در نماز می‌گوییم «بسم الله الرحمن الرحيم». می‌دانید فرق رحمان و رحیم چیست؟ «رحمان» مهربانی عمومی خداست؛ مثل بارانی که هم روی بام خانه مؤمن می‌بارد، هم کافر. خدا نعمت‌های دنیایی و فرصت رشد را به همه می‌دهد. اما «رحیم» مهربانی ویژه خداست که فقط برای مؤمنان است؛ مثلاً اگر یک مؤمن نیت کار خوبی کند، اما نتواند انجامش دهد، پاداش آن کار خوب در دفتر اعمالش نوشته می‌شود. اگر کار خوبی انجام دهد، خدا در قیامت ده برابر به او پاداش می‌دهد. اگر هم کار بدی کند، سریع او را مجازات نمی‌کند؛ مهلت می‌دهد تا شاید توبه کند و اگر توبه کرد، گنااهش را کاملاً پاک می‌کند.»

حاج حسین آقا که گوشه‌ اتاق نشسته بود، گفت: «قربان خدا بروم! مگر می‌شود آدم بداند با چنین خدایی روبه‌روست و دلش نخواهد با او حرف بزند و هر روز به او نزدیک‌تر شود!؟» وقت سخنرانی رسید و حاج آقا بلند شد. حاج حسین آقا از مردم صلواتی گرفت. مردم داشتند صلوات می‌فرستادند که رفتم جلو و به حاج آقا گفتم: «یکی از بچه‌ها از من سؤالی پرسید که نمی‌دانستم در جوابش چه بگویم؛ اما به همین موضوعی که الان گفتید مربوط می‌شود.» حاج آقا نگاهی به جمعیت انداخت که منتظر بودند سخنرانی را شروع کند. حاج حسین آقا یک صلوات دیگر از مردم گرفت. از فرصت استفاده کردم و گفتم: «او می‌گفت وقتی زبان ما فارسی است، چرا خودمان را به زحمت بیندازیم و نماز را به عربی بخوانیم؟» حاج آقا لبخندی زد و گفت: «در سخنرانی جواب می‌دهم.» مشتاقانه نشستیم و منتظر ماندیم.

**سؤال:** من تا مدتی کلمه «یُولد» در سوره توحید را «یُولد» می‌خواندم، البته فکر می‌کردم که تلفظ صحیح، همانی است که خودم می‌گویم، اما حالا فهمیده‌ام که اشتباه بوده است. تکلیف نمازهای گذشته‌ام چیست؟  
**جواب:** اگر در یادگیری نماز کوتاهی نکرده‌اید و فکر می‌کردید تلفظ آن کلمه به صورت «یُولد» صحیح است، نمازهای گذشته شما صحیح است و نیاز به قضا کردن ندارد.

### تمرین با همسالان

به کمک یکدیگر و با حضور معلم، قرائت نماز را تمرین کنید.

♦ ۱|| دین همان تدبیر خدا برای زندگی انسان هاست.

درست □ نادرست □

♦ ۲|| جواد به همراه دوستانش مشغول بازی بودند که با پرتاب توپشان، یکی از شیشه‌های همسایه شکست. آنها از روی ترس می‌خواستند تقصیر را به گردن یکی از بچه‌های بی‌زبان محله بیندازند. لطفاً به جواد کمک کنید و یک تصمیم درست به او پیشنهاد دهید تا از دایرهٔ بندگی خارج نشود.

.....  
.....

♦ ۳|| برخی گمان می‌کنند انسان، تنها با کمک عقل و اندیشه می‌تواند تدبیر زندگی‌اش را به دست گیرد و نیازی به برنامهٔ زندگی از سوی خدا ندارد. شما با این نظر موافق هستید؟ دلایل خود را بنویسید.

.....  
.....

♦ ۴|| منظور از سپردن تدبیر زندگی به دست خدا چیست؟ همراه با مثال بنویسید.

.....  
.....

♦ ۵|| منظور از قرائت صحیح در نماز چیست؟

.....  
.....

♦ ۶|| وحید می‌خواهد دو نکته دربارهٔ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به خواهر کوچکش آموزش دهد. او را راهنمایی کنید.

.....  
.....

### ۱ دلیل قانع‌کننده (فردی / گروهی)

- برای پاسخ به سؤال «چرا دست گرفتن تدبیر زندگی بدون خدا سخت است؟»
- یک دلیل قانع‌کننده نوشته و سعی کنید موارد زیر را رعایت کنید:
- با یک جمله جذاب شروع کنید.
  - دلیل خود را با یک مثال توضیح دهید.
  - از شعر، ضرب‌المثل و یا جملات اثرگذار استفاده کنید.
  - در پایان در یک جمله نتیجه‌گیری خود را بنویسید.
  - متن خود را در پنج تاده خط تنظیم کنید.

### ۲ پژوهش (گروهی)

درباره ماجرای فضیل بن عیاض و چگونگی حق‌پذیری‌اش تحقیق کنید. این ماجرا را می‌توانید به صورت نمایش در کلاس اجرا و یا برای دوستان خود بازگو کنید.



## نگهبان همیشه بیدار

در راه مدرسه تا خانه به فکر اتفاق‌هایی بودم که در مدرسه افتاده بود. احساس می‌کردم خدا از دستم راضی است. شیرینی این رضایت را حس می‌کردم. در مدرسه وقتی همراه کار اشتباه دیگران نشدم، احساس کردم که خدا دلم را قوی کرده و این تجربه قشنگی برایم بود. به خانه که رسیدم، دیدم پدر بزرگ و مادر بزرگم به خانه مان آمده‌اند؛ خیلی خوشحال شدم. پدر بزرگم از رزمندگان دفاع مقدس است و چون این روزها ذهنم مشغول نشانه‌های کمک خدا به بندگانش شده، از او خواستم از خاطراتش بگویم.

پدر بزرگم کمی سکوت کرد تا فکر کند. بعد نفس عمیقی کشید و گفت: «جبهه پر بود از نشانه‌های خدا. گاهی مشکلاتی در مسیر عملیات پیش می‌آمد، اما به کمک خدا به صورت عجیب و غریبی حل می‌شد. صدام ارتش قدرتمندی داشت و کشورهایی هم به او کمک می‌کردند. مثلاً آلمان به صدام بمب‌های شیمیایی می‌داد. بسیاری از رزمندگان و شهروندان سردشت<sup>۱</sup>، با همین بمب‌ها شهید شدند، عده‌ای هم تا آخر عمر نتوانستند راحت نفس بکشند. در حالی که تا این اندازه از صدام حمایت می‌شد، هیچ کشوری حاضر نبود حتی سیم خاردار به ایران بفروشد. با این وجود، رزمندگان ناامید نمی‌شدند. آنها در برابر خدا بنده بی‌ادعا بودند و در برابر دشمن، با اتکا به خدا، محکم و استوار.»

سپس سرفه‌ای کرد و ادامه داد:

«در برخی از عملیات‌ها شکست خوردیم و در برخی پیروز شدیم، اما خدا کمک کرد و هشت سال دفاع کردیم، حتی یک وجب از خاکمان را هم به دشمن ندادیم. اگر فقط به قدرت نظامی بود، ما باید همان سال اول شکست می‌خوردیم.»

پدر بزرگم چای سرد شده‌اش را سر کشید و ادامه داد:

«در یکی از عملیات‌ها اسیر گرفته بودیم. او می‌گفت: «گاهی که رزمندگان شما به ما

۱- یکی از شهرهای استان آذربایجان غربی.

حمله می کردند، اتفاقاتی می افتاد که باورکردنی نبود. مثلاً بادهای تندی می وزید یا برخلاف پیش بینی هایمان باران شدید می بارید و نقشه هایمان را به هم می ریخت. در این وقت ها ترس به دلمان می افتاد.»

سرفه های پدر بزرگم شدیدتر شد. او جان باز شیمیایی است. نفسش صدای خِس خِس می دهد. سرفه که می کند، دستمالی جلوی دهانش می گیرد و گاهی خونی می شود. اولین بار نبود چنین صحنه ای می دیدم، اما باز هم مضطرب و نگران شدم.

پدر بزرگ رفت که استراحت کند و من هم به سراغ قرآن رفتم. ترجمهٔ سورهٔ کهف را خواندم تا رسیدم به جایی که به همراه بشیر تماشا کرده بودم. ناگهان بشیر را مقابلم دیدم. ذوق کردم و سریع گفتم: «مرا ببر پیش اصحاب کهف.» بشیر لبخندی زد و همان موقع خودم را جلوی غار دیدم. از روزه ای به داخل نگاه کردم و به بشیر گفتم: «اینها که چشمشان باز است؛ انگار بیدارند.» بشیر گفت: «خیال می کنی بیدارند؛ اما به خوابی عمیق فرو رفته اند و تا مدت ها بیدار نمی شوند.»

## و تَحْسِبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْنَاهُم ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ ...

و [اگر به آنها نگاه می کردی] می پنداشتی بیدارند، درحالی که در خواب فرو رفته بودند و ما آنها را به سمت راست و چپ می گردانیدیم [تا بدنشان سالم بماند].<sup>۱</sup>



سپس بشیر راهی را نشانم داد که به سوی سرزمین اُفسوس می رفت و گفت: «آن سیاهی که می بینی، دقیانوس و لشگرش هستند. آنها کوه ها، دره ها، غارها و روستاها را می گردند تا تملیخا و دوستانش را پیدا کنند.»

ترسیدم؛ سریع به طرف تملیخا رفتم تا بیدارش کنم. بشیر خندید و گفت: «آنها صدايت را نمی شنوند. نترس! خدا کارش را خوب بلد است. او از اصحاب کهف در دل دیگران چنان وحشتی قرار داده که اگر یک لشکر به آنها نزدیک شوند، از شدت ترس فرار می کنند.»<sup>۲</sup>

به یاد بخشی از آیه الکرسی افتادم که مادرم یادم داده بود. «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ؛ خدا را نه چُرَت فرا می گیرد و نه خواب.»<sup>۱</sup>  
اصحاب کهف خواب هستند، اما خدایشان بیدار است و از آنها محافظت می کند.

## تلنگر

گفتم: چرا در دل حادثه ها دلم با یاد خدا آرام نمی شود؟  
گفت: شاید خیال می کنی که خدا هم مثل انسان، حواسش پرت می شود!  
گفتم: راستش را بخواهی، همین طور است.  
گفت: در آیه ۲۵۵ سورة بقره (آیه الکرسی) می خوانیم: «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ؛ خدا را نه چُرَت فرا می گیرد و نه خواب.»  
گفتم: چه جالب! تا به حال چند بار آیه الکرسی را خوانده بودم، اما معنایش را نمی دانستم.

## ایستگاه تفکر

با تدبر در «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» چه احساسی پیدا می کنید؟ احساس خود را در قالب جمله ای بنویسید. جملات خود را در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

دقیانوس و لشکریانش به پای کوه رسیدند. عده ای از کوه بالا آمدند و به دهانه غار رسیدند، اما هرکسی به داخل نگاه می کرد، به خواست خدا وحشت و جودش را فرا می گرفت و فرار می کرد. بنابراین، دقیانوس و لشکریانش دست از پا درازتر برگشتند.  
من ماندم و بشیر، که گفت: «این خواب ۳۰۹ سال طول می کشد. چشمانت را ببند تا برویم به ۳۰۹ سال بعد.»

چشمانم را بستم و باز کردم. بشیر گفت: «دیگر از دقیانوس کافر و کاخش خبری نیست. اکنون حاکمی خداپرست بر اقسوس حکومت می کند. الان در همان زمان و همان مکانی هستیم که ابتدا آمدم و من، تملیخا، دوست جوانم را معرفی کردم.»

۱- سورة بقره، آیه ۲۵۵.

انگار نه انگار که ۳۰۹ سال گذشته؛ ظاهر تملیخا و دوستانش هیچ فرقی نکرده بود. بیدار شدند و شروع کردند به حرف زدن. شنیدم یکی شان پرسید: «چقدر خوابیدیم؟» دوستش گفت: «یک روز یا کمتر از آن.» دیگری گفت: «معلوم نیست؛ خدا می داند.»<sup>۱</sup> نفر سوم گفت: «حیف؛ دیشب از عبادت خدا غافل شدیم!»

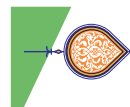
تملیخا را دیدم که دستی به شکمش کشید و به دوستانش گفت: «خیلی گرسنه ایم.» و بعد گفت:

– یکی باید به شهر برود، غذایی حلال تهیه کند و برگردد، اما باید مراقب باشد کسی او را شناسایی نکند. چون در این صورت، ما را به افسوس برمی گردانند و شکنجه مان می کنند، یا مجبور مان می کنند دینمان را کنار بگذاریم و پایبند دین آنها شویم. اگر این چنین شود، عاقبت به خیر نمی شویم و تا ابد روی رستگاری را نخواهیم دید.<sup>۲</sup>

تملیخا بعد از گفتن این حرف ها تصمیم گرفت خودش به شهر برود. از غار بیرون آمد، دستی برای ما بلند کرد و به سوی شهر رفت. به بشیر گفتم: «هم به حلال بودن غذایشان حساس هستند و هم به اینکه دینشان را حفظ کنند.»

بشیر گفت: «مگر می شود بندگی خدا را کرد و به لقمه حرام بی توجه بود؟»

پیامبر خدا ﷺ فرمود: عبادتی که همراه با خوردن حرام است، همچون ساختن خانه ای بر شن روان است.<sup>۳</sup>



### ایستگاه تفکر

چرا پیامبر خدا ﷺ عبادت همراه با حرام خواری را شبیه ساختن خانه ای روی شن روان دانستند؟

به بشیر گفتم: «کلمه ابد که تملیخا به دوستش گفت، ذهن مرا به خود مشغول کرد.»

بشیر سر تکان داد و گفت: «ابدیت، یعنی یک زندگی بی انتها. اگر بنا باشد همه چیز در این دنیا تمام شود و ابدیتی وجود نداشته باشد، زندگی بی معنا می شود.

۱- سوره کهف، آیه ۱۹.

۲- سوره کهف، آیه ۲۰.

۳- عُذَّة الدَّاعِي وَنَجَاح السَّاعِي، ص ۱۵۳.

## أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ.

آیا گمان کرده اید شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما باز نمی گردید؟<sup>۱</sup>



ما باید به این فکر کنیم که روزی از این دنیا خواهیم رفت و در آخرت در پیشگاه خدا خواهیم ایستاد. اگر اعمالمان خوب باشد، تا ابد غرق نعمت می شویم و گرنه، عذاب می بینیم. تو فکر می کنی با چنین باوری، در برابر فرمان خدا باید چه کار کنیم؟  
کمی فکر کردم و گفتم: «فرمان خدا را بپذیریم و انجامش دهیم.»  
بشیر گفت: «آفرین؛ به این می گویند خشوع، یعنی قلبت در برابر خدا و فرمانش تسلیم باشد. اصحاب کهف هم خاشع بودند.»

## وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ \* الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

و [در زندگی] از صبر و نماز، کمک بگیرید و [شک نکنید] که آن [نماز] واقعاً کار بزرگ و سختی است، به جز برای انسان های خاشع؛ کسانی که می دانند [بعد از مُردن] حتماً با [پاداش] خدای [صاحب اختیارشان، روبه رو می شوند و حتماً به سوی او برمی گردند].<sup>۲</sup>



### ایستگاه تفکر

رفتار کسانی را که به ابدیت ایمان دارند با کسانی که به این ایمان نرسیده اند، با یکدیگر مقایسه کنید.

| کسانی که به ابدیت ایمان دارند      | کسانی که به این ایمان نرسیده اند       |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| ۱- به فکر زندگی خود در آخرت هستند. | ۱- زندگی خود را در دنیا خلاصه می کنند. |
| ۲- .....                           | ۲- .....                               |
| ۳- .....                           | ۳- .....                               |

۲- سوره بقره، آیات ۴۵ و ۴۶.

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

پدر و مادر گرامی!

چرا با اینکه به اندازه کافی به فرزندانمان محبت می‌کنیم؛  
اما در عمل، تأثیر محبت‌ها را در رفتار و گفتار فرزندانمان  
نمی‌بینیم؟



## تو گره‌گشای مشکلات عالم هستی!

يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقْدُ الْمَكَارِهِ

ای کسی که مشکلات به دست او حل می‌شود! زندگی‌ام به مشکل خورده است.

وَيَا مَنْ يُفْتَأُّ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ

ای کسی که سختی‌ها به دست او آسان می‌شود! زندگی‌ام پر از سختی شده است.

وَيَا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى رَوْحِ الْفَرَجِ.

و ای کسی که درماندگان در خانه او را می‌زنند! تمام درها به رویم بسته شده است.

## طوفانی که مأمور خدا بود



من طبس هستم. شهری کوچک در کنار کویر شرق ایران. در دل خود خاطرات بزرگی دارم. یکی از آنها زلزلهٔ ۲۵ شهریور ماه ۱۳۵۷ است که مرا ویران کرد و جان تعداد زیادی از ساکنانم را گرفت.

هشت روز قبل از زلزلهٔ من، در هفدهم شهریور، شاه مردم بی گناه را در خیابان های تهران به خاک و خون کشیده و ایرانیان را داغدار و خشمگین کرده بود. به این ترتیب، زلزلهٔ من داغ دیگری بود بر داغ گذشته.



محمدرضا پهلوی قبل از اینکه شاه ایران باشد، سرباز گوش به فرمان آمریکا بود. بعد از رسیدن به پادشاهی هم، آمریکا را اختیاردار خود می دانست؛ به قدری که حتی خودش هم به تنگ آمده بود. تاج الملوک، مادر شاه، در خاطراتش می نویسد:

- [در زمان جنگ آمریکا و ویتنام] روزی محمدرضا که خیلی ناراحت بود، به من گفت: «مادر جان! مرده شور این سلطنت را ببرد که من، شاه و فرمانده کل قوایش هشتم ولی بدون اطلاع هواپیماهایمان را برده اند ویتنام.»<sup>۱</sup>

اما انقلاب اسلامی ایران، اتفاقی ناگوار برای آمریکا بود؛ اختیار ایران از دستش خارج شد. البته اتفاقات بد دیگری هم برایش در راه بود.

مدتی از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود. ایران در تلاش بود تا ویرانی هایش را بازسازی کند و آمریکا به شیوه های مختلف توطئه می کرد تا قدرت از دست رفته خود در ایران را به دست بیاورد. برخی از دانشجویان ایرانی که از توطئه های آمریکا خبردار شده بودند، روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ سفارت آمریکا را در تهران به تسخیر خود در آوردند و کارکنانش را دستگیر کردند.

این خبر تیتیر اول روزنامه های مهم دنیا را به خود اختصاص داد: دانشجویان ایرانی سفارت آمریکا را تسخیر کردند.

حالا برای آمریکایی ها مشکل دوتا شده بود: از بین رفتن اختیارشان در ایران و تسخیر شدن سفارتشان.

دولتمردان آمریکایی و مسئولان امنیتی اش، به فکر چاره جویی افتادند و به نقشه ای رسیدند که در پیروزی اش هیچ شکی نداشتند. آنها تصمیم داشتند با یک عملیات، خانه امام خمینی و مسئولان دیگر را بمباران کنند، همچنین گروگان های آمریکایی را از دست دانشجویان آزاد سازند.

اسم عملیات، «پنجه عقاب» بود که در شب اول، باید هشت بالگرد به همراه شش هواپیمای غول پیکر در جایی از خاک ایران فرود می آمدند، سه هواپیمای سوخت رسان و سه هواپیمای نفربر. هواپیماهای نفربر حامل تگاورهای آموزش دیده بودند و هواپیماهای سوخت رسان باید در ایران سوخت بالگردها را تأمین می کردند. بالگردها موظف بودند پس از سوخت گیری، تگاورها را شبانه به نقطه ای ببرند که فاصله چندانی با تهران نداشته باشد. شب دوم تگاوران باید گروگان ها را آزاد می کردند و به ورزشگاهی در نزدیکی سفارت می بردند. هم زمان باید فرودگاه نزدیک سفارت هم به اشغال در می می آمد تا تگاورها و گروگان ها از ایران فرار می کردند. در ضمن، عده ای هم موظف بودند جماران، خانه امام خمینی و محل استقرار برخی دیگر از مسئولان را بمباران کنند.

۱- درباره به روایت دربار؛ فساد سیاسی؛ ریحانه داودی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

اولین مقصد بالگردها و هواپیماها پس از ورود به ایران، فرودگاه متروکه‌ای در کویر شرقی ایران بود. من نزدیک‌ترین شهر به آن کویر بودم.

کارشناسان هواشناسی به فرماندهان تیم عملیات گفته بودند در شب عملیات، آسمان کویر صاف و آرام است و هیچ پدیده نگران‌کننده‌ای وجود ندارد.

روز عملیات فرارسید. هواپیماها و بالگردها از زمین بلند شدند. اما تا قبل از رسیدن به کویر، دو بالگرد دچار مشکل فنی شدند و از ادامه عملیات بازماندند.

شب بود و صدای هواپیماها و بالگردها سکوت کویر را شکست. در کویر بادی می‌وزید که شن‌ها را در آسمان پخش می‌کرد و برای بالگردها مشکل‌ساز می‌شد؛ معلوم شد پیش‌بینی‌های هواشناسی چندان هم دقیق نبوده است.

هواپیماها و بالگردها ارتفاعشان را کم کردند و فرود آمدند، اما یکی از بالگردها دچار نقص فنی شده بود. دیگر امکان ادامه عملیات وجود نداشت. پنج بالگرد چگونه می‌توانستند ده‌ها تکاور و ۵۲ گروگان سفارت را از ایران برگردانند؟! پس دستور لغو عملیات و بازگشت هواپیماها و بالگردها صادر شد.

طوفان شدیدتر شد و شن‌ها به هوا برخاست. همه تعجب کرده و ترسیده بودند. با وجود شن‌های معلق در هوا، خلبان‌ها نمی‌توانستند جایی را ببینند. در میان صدای طوفان، ناگهان صدای انفجاری مهیب هم بلند شد. یکی از بالگردها هنگام بلند شدن، به یکی از هواپیماها برخورد کرده و هردو منفجر شده بودند. هشت تکاور آمریکایی هم در دم کشته شدند.

هواپیماها و بالگردهای دیگر که اوضاع را چنین دیدند، به هر زور و زحمتی شده از کویر ایران گریختند و به سوی آمریکا پرواز کردند.

بعد از زلزله طبیعی که نام مرا بر سر زبان‌ها انداخته بود، حالا یک زلزله خبری نام مرا در دنیا منتشر کرد. خبرگزاری‌های دنیا نوشتند: ارتش بزرگ آمریکا از طوفان شن در صحرای طبس شکست خورد.

حالا ساکنان من یک خاطره شیرین دارند و مرا بیش از آنکه به بزرگ‌ترین زلزله تاریخ ایران بشناسند، به شکست عملیات آمریکا می‌شناسند.<sup>۱</sup>

۱- برای مطالعه درباره این اتفاق می‌توانید این کتاب‌ها را مطالعه کنید:

مأمور خدا، پروین نغمی، انتشارات کیهان؛

سماع‌شن‌ها، کیوان امجدیان، انتشارات فاتحان؛

شکست طبس، مریم جمشیدی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان؛

عقاب در آتش، عباس آقایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

## برداشت

من از این قصه آموختم:

- ..... ۱
- ..... ۲
- ..... ۳





## می خواستیم نماز مان را به فارسی بخوانیم!

سؤال یکی از بچه‌ها را از حاج آقا پرسیده بودم و منتظر بودم که جواب سؤال را بدهد. حاج آقا سخنرانی اش را در روضه ماهانه خانه مان بعد از بسم الله و صلوات این طور شروع کرد: «یکی از نوجوانان از من پرسیده که چرا وقتی زبانمان فارسی است، باید نماز را به عربی بخوانیم؟ به نظرم رسید موضوع سخنرانی امروز را به جواب این سؤال اختصاص بدهم.»

گوشتم را بیشتر تیز کردم. حاج آقا گفت: «عبادت مثل نسخه پزشک است. نسخه پزشک وقتی اثر خود را می‌گذارد که همان طوری که پزشک گفته استفاده شود. اگر گفته یک عدد از این قرص را هشت ساعت یک بار، با آب فراوان بخورید و یک ساعت قبل و بعد از آن غذا نخورید، شما باید گوش کنید. خدا هم در عبادت‌ها به ما دستور العمل‌های مشخصی داده؛ مثل همین نماز. به ما گفته کی بخوانید، چگونه بخوانید، چقدر بخوانید. کسی می‌خواهد به اثر نماز برسد، باید آن را مراعات کند. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم نماز را فارسی بخوانیم؛ چون فارس زبان هستیم؛ اما خدا به وسیله پیامبرش نماز خواندن را به ما یاد داده و گفته عربی بخوانیم.»

حاج آقا کمی روی صندلی جابه‌جا شد و گفت: «خوب است یک داستان زیبا از زبان یکی از اساتید دانشگاه برایتان بگویم. داستان برمی‌گردد به دوران نوجوانی او. او می‌گوید من و چند نفر از دوستانم به این نتیجه رسیده بودیم که خواندن نماز به زبان عربی لازم نیست، بلکه بهتر است نماز مان را به زبان فارسی بخوانیم. از همان روز، در خانه‌هایمان غوغایی به پا شد و پدر و مادرهایمان از ما رنجیدند. هر چه نصیحت‌مان کردند، فایده‌ای نداشت. وقتی دیدند بر تصمیممان پافشاری می‌کنیم، ما را پیش یک عالم دینی بردند. نام او حاج آقا رحیم ارباب بود. حاج آقا ارباب در علوم اسلامی مختلفی به درجه استادی رسیده بود. حتی در علم ریاضی هم شهرت داشت.

همراه والدینمان به خانه او رفتیم و خوش رویی اش ما را به خود جذب کرد. بعد از پذیرایی، حاج آقا رحیم به والدینمان رو کرد و گفت: «شما که فعلاً نمازتان را فارسی نمی‌خوانید، پس تشریف ببرید و مرا با فرزندانانتان تنها بگذارید.»

آنها که رفتند، حاج آقا رحیم ارباب با چهره‌ای گشاده از ما خواست تا خودمان را معرفی کنیم. سپس سؤالاتی پرسید که با رشته تحصیلی مان تناسب داشت. از یکی درباره فیزیک، از دیگری درباره شیمی و از بعدی هم درباره زیست‌شناسی. ما جواب‌ها را بلد نبودیم، اما خود او جواب تک تک سؤالات را می‌دانست. انگار می‌خواست به ما بگوید من تمام این درس‌ها را خوانده‌ام ولی مثل شما مغرور نشده‌ام.

سرانجام به سراغ مسئله اصلی رفتیم؛ یعنی نماز خواندن به زبان فارسی. او گفت: «والدین تان نگران این هستند که شما نمازتان را به زبان فارسی می خوانید. آنها خبر ندارند من کسانی را می شناسم که اصلاً نماز نمی خوانند. به نظر من، شما اعتقاداتان پاک است و همّت بلندی دارید.»

باورمان نمی شد یک عالم این قدر ما را تحویل بگیرد، پس خوش مان آمد و خوب حواسمان را جمع کردیم تا ببینیم چه می گوید. حرفش را ادامه داد:

– من هم وقتی جوان بودم، می خواستم نمازم را فارسی بخوانم اما نشد. آفرین به شما که توانسته اید این کار را انجام بدهید.

از شدت خوشحالی، پاهایمان روی زمین بند نبود؛ پَر در آورده بودیم، می خواستیم پرواز کنیم. از طرفی، کنجکاو بودیم که بدانیم حاج آقا رحیم با چه مشکلاتی روبه رو شده بودند.

سرانجام پرسیدیم و حاج آقا رحیم هم جواب داد. او گفت: «مهم ترین مشکلم ترجمه درست سوره حمد بود. حتماً شما این مشکل را حل کرده اید. به عنوان مثال، ترجمه بسم الله را بگویید.» یکی از ما سریع دستش را بالا گرفت، بعد هم صدایش را صاف کرد و مغرورانه گفت: «بسم الله می شود به نام خدا.»

حاج آقا رحیم لبخند به لب گفت: «اینکه «بسم» را «به نام» معنا کرده اید، اشکالی ندارد، اما «الله» قابل ترجمه نیست، زیرا اسم خاص خداست و اسم خاص را نمی توان معنا کرد. مثلاً اگر اسم کسی حسن باشد، درست است که ترجمه اسمش «زیبا» است، اما نمی شود که او را زیبا صدازد.» ما دیگر آن احساس پَر در آوردن سابق را نداشتیم. او هم بدون معطلی، سؤال بعدی اش را پرسید: «بگویید ببینم کلمه رحمان را چی ترجمه کرده اید؟»

دوستان دیگر نه تنها غروری در صدایش نبود، بلکه خیلی کوتاه جواب داد: «بخشنده.» حاج آقا رحیم ارباب گفت: «این ترجمه بد نیست، ولی کامل هم نیست. زیرا رحمان به معنای مهربانی عمومی خداست که شامل همه بندگان کافر و مسلمانش می شود؛ اما بخشنده، همگانی بودن مهربانی را نمی رساند. حالا بگویید کلمه رحیم را چی ترجمه کرده اید؟»

همان دوستان باز بدون غرور و به همان کوتاهی قبل، جواب داد: «مهربان.» حاج آقا رحیم ارباب گفت: «اگر منظورتان از رحیم من بودم، بدم نمی آمد اسمم را به «مهربان» برگردانید. اما چون رحیم، نام پروردگار است، نباید آن را غلط ترجمه کنیم. رحیم مهربانی خاص خدا نسبت به بندگان مؤمن اوست، ولی کلمه مهربان این معنا را نمی رساند. قبول دارید؟» بله، قبول داشتیم، اما همگی هاج و واج و ساکت، به حرف های منطقی حاج آقا گوش می دادیم.

حاج آقا رحیم ادامه داد:

- پس ترجمه شما برای بسم الله الرحمن الرحيم، کامل نیست. اگر درباره ترجمه بقیه آیات این سوره هم حرف بزنیم، می بینید که اشکالات کار، خیلی بیشتر می شود.

تا اینجا که همه خجالت زده و شکست خورده بودیم. به همین خاطر، حرفش را تأیید کردیم و گفتیم تصمیممان تغییر کرده و دیگر اصرار نداریم نمازمان را به زبان فارسی بخوانیم. همان عربی اش بهتر است.

حاج آقا رحیم هم با روی گشاده، ما را تا دم در بدرقه کرد و بعدش هر کدام به خانه خودمان برگشتیم.<sup>۱</sup>

**سؤال:** من تا به حال حمد و سوره نمازهای صبح و مغرب و عشا را آهسته خوانده ام. آیا نمازهایم باطل شده اند؟

**جواب:** بلند خواندن حمد و سوره این نمازها تنها بر مردان واجب است. پس اگر شما خانم هستید نمازهایتان درست است.

اما اگر آقا هستید و از روی فراموشی یا به خاطر ندانستن حکم شرعی، این واجب را رعایت نکرده اید، نمازتان صحیح است. اما اگر عمداً آن را رعایت نکرده اید، نمازتان باطل است.

**سؤال:** منظور از بلند یا آهسته خواندن در نماز چیست؟

**جواب:** بلند خواندن به حرف زدن عادی ما با یکدیگر شباهت دارد و آهسته خواندن مثل زمزمه کردن است.

### ایستگاه تفکر

صحیح یا باطل بودن نماز را در موقعیت های زیر مشخص کنید.

| موقعیت                                                          | صحیح | باطل |
|-----------------------------------------------------------------|------|------|
| ۱- امیر از روی خجالت، حمد و سوره نماز مغرب را آهسته می خواند.   |      |      |
| ۲- پارسا از روی فراموشی، حمد و سوره نماز صبح را آهسته می خواند. |      |      |
| ۳- نرگس، حمد و سوره نماز مغرب و عشا را آهسته می خواند.          |      |      |

۱- خاطره به نقل از دکتر محمد جواد شریعت، روزنامه کیهان، ۷ مهر ماه ۱۴۰۰.

♦ ۱ آیه «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» به کدام موضوع اشاره دارد؟

الف) توحید □ ب) نبوت □ ج) زندگی ابدی □ د) عمل صالح □  
♦ ۲ پیامبر خدا ﷺ عبادت همراه با خوردن غذای حرام را به چه چیز تشبیه فرمود؟

.....  
♦ ۳ فرض کنید شخصی در موقعیتی قرار گرفته که می تواند با دروغ گفتن به نفع خودش سود فراوانی کسب کند؛ اما می داند راستگویی مسیر درست زندگی ابدی است. اگر جای او بودید، چه تصمیمی می گرفتید؟ چرا؟

.....  
♦ ۴ ایمان به ابدیت چه تأثیری در رفتارها و تصمیم های زندگی ما می گذارد؟ در قالب یک مثال توضیح دهید.

.....  
♦ ۵ عرفان می خواهد دلیل نماز خواندن به زبان عربی را برای خواهر کوچکش توضیح دهد. شما او را راهنمایی کنید.

## فعالیت های عملکردی

### ۱ نگاه تازه (فردی)

از شما دانش آموز عزیز می خواهیم به مدت یک هفته به اتفاقات زندگی خود توجه کنید و نشانه های خدا را در آنها بیابید و بنویسید. سپس به سؤالات زیر پاسخ دهید:

- ۱- چقدر در این راه موفق عمل کردید؟
- ۲- به چه صفاتی از خداوند پی بردید؟
- ۳- این کار چه تأثیری در رفتار شما داشت؟

### ۲ مصاحبه (فردی / گروهی)

در اطرافیانمان افرادی را می شناسیم که از هشت سال دفاع مقدس یا جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران خاطراتی دارند. با یکی از آنها مصاحبه کنید و نشانه های خدا را در خاطراتشان بیابید.



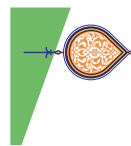
برایم جالب بود که تملیخا و دوستانش با وجود سختی‌هایی که متحمل شده بودند، باز هم نگران بودند نکند از رستگاری ابدی محروم بمانند.

در همین فکرها بودم که بشیر گفت: «بگو مگوی درونی‌ات را یادت هست؟ وقتی فکر ابدیت در سرت بیفتد، بسیاری از دغدغه‌های دنیایی از دلت بیرون می‌رود و انتخاب کردن برایت آسان می‌شود.»

به بشیر گفتم: «من اصلاً حواسم نبود که زندگی مان در دنیا، کوتاه و موقت است. طوری به دغدغه‌هایم فکر می‌کردم که انگار قرار است تا ابد در این دنیا بمانم.»

بشیر لبخند زد و گفت: «کسانی که حواسشان به ابدیت نیست، فراموش می‌کنند عمر دنیا کوتاه است و عمر آخرت، ابدی.»  
پیامبر خدا ﷺ فرمود:

به خدا سوگند که دنیا در مقایسه با آخرت، جز مانند اینکه فردی از شما این انگشتش را در دریا فرو ببرد، نیست. پس نگاه کند و ببیند انگشتش با چه [مقدار آب] باز می‌گردد. [دنیا در برابر آخرت، به اندازه نم است در برابر دریا].<sup>۱</sup>

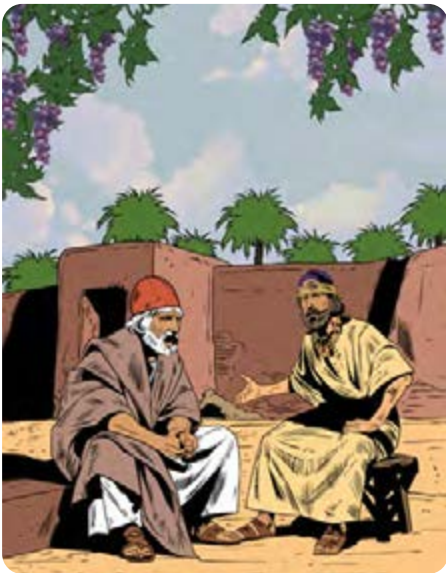


بعد گفت: «بیا به جایی ببرمت تا ببینی توهم ابدیت در این دنیا، چه بلایی سر انسان می‌آورد.» هیجان رفتن و دیدن داشتم. لحظه‌ای بعد خودم را در باغی از درختان انگور دیدم. دور تا دورش نخل‌های بلندی بود که گویی دیوار باغ بودند. جوی آبی هم با صدایی گوش‌نواز از میان باغ عبور می‌کرد. بشیر گفت: «اینجا و باغ کناری متعلق به مردی است که گوشه باغ نشسته و با دوستش صحبت می‌کند.»<sup>۲</sup>

جلورفتم. صاحب باغ، متکبرانه و فخر فروروشانه به دوستش می‌گفت: «من از تو ثروتمندتر هستم و

۱- نهج الفصاحه، ص ۷۹۴؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲۹، ص ۵۳۷.

۲- سوره کهف، آیات ۳۲ و ۳۳.



آدم‌های دور و بر و فرزندانم بیشتر از توست. برای همین هم قدرت و موقعیت بهتری دارم.»<sup>۱</sup>  
بعد بلند شد، چرخ‌ی زد و گفت: «این باغ همیشه سبز و آباد است. قیامتی وجود ندارد؛ تا ابد هرچه هست، در همین دنیاست. اگر هم قیامتی وجود داشته باشد، آنجا هم باغی بهتر از این نصیب خواهد شد.»<sup>۲</sup>  
بشیر گفت: «او از آخرت غافل شده و در دنیا دنبال ابدیت می‌گردد.»

متعجب پرسیدم: «یعنی او نمی‌داند که روزی خواهد مرد؟»

بشیر گفت: «البته که می‌داند، اما سعی

می‌کند به آن فکر نکند و مرگ را در ذهنش آن قدر عقب بیندازد تا از آن فاصله بگیرد.»

همان موقع دوست صاحب باغ جواب داد:

«آیا به خدایی کفر می‌ورزی که تو را از خاک آفریده؟ چرا وقتی وارد باغت می‌شوی، نمی‌گویی «ما شاء الله لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ هرچه خدا خواست همان می‌شود و قدرتی جز قدرت خدا نیست» تو با ثروت و آدم‌های دور و برت، مرا تحقیر می‌کنی، اما من به خداوند امید بسته‌ام و امیدوارم در دنیا یا آخرت، بهتر از آنچه به تو داده، به من عطا کند. اصلاً بعید نیست خدا بلایی از آسمان بر باغ‌های تو نازل کند که به زمینی بی‌بار و درخت تبدیل شوند یا آب جاری در باغت را چنان در زمین فرو ببرد که هیچ‌گاه نتوانی به آن دست پیدا کنی.»<sup>۳</sup>

صحبت‌های آن مرد که به اینجا رسید، بشیر گفت: «عاقبتِ صاحب باغ را خودت در قرآن بخوان.»<sup>۴</sup>  
سر تکان دادم و با خودم قرار گذاشتم این داستان را در قرآن بخوانم.

### ایستگاه تفکر

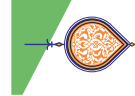
اگر صاحب باغ به ربّ بودن خدا و به زندگی ابدی ایمان داشت، رفتارش چه تغییری می‌کرد؟ چند نمونه بیان کنید.

۱- سورة كهف، آية ۳۴. ۲- سورة كهف، آیات ۳۵ و ۳۶. ۳- سورة كهف، آیات ۳۷ تا ۴۱. ۴- سورة كهف، آیات ۴۲ تا ۴۴.

بشیر حرفش را ادامه داد:

– وقتی بدانی عمرت در این دنیا محدود است اما پس از آن تا ابد زندگی ات ادامه خواهد یافت، نسبت به استفاده از عمرت حساس می شوی. مقایسه بین دنیای گذرا و آخرت ابدی، روزی برای همه ما اتفاق خواهد افتاد. خوب است تا در این دنیا هستیم، این مقایسه را انجام بدهیم. پیامبر خدا ﷺ به ابوذر فرمود:

ای ابوذر! نسبت به عمر خویش بخیل تر باش تا نسبت به درهم و دینارت (مال و دارایی ات).<sup>۱</sup>



گفتم: «چون زندگی ابدیمان بستگی به زندگی دنیایی مان دارد، باید از عمر کوتاهمان نهایت استفاده را بکنیم.»

بشیر با حالت چهره اش تحسینم کرد و گفت: «پس بهتر است تا در این دنیا هستیم، حواسمان را جمع کنیم. چند جای قرآن گفته شده انسان ها تازه وقتی وارد آخرت می شوند، اعتراف می کنند دنیا چقدر کوتاه بوده است.»

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبِسُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا.

آنها روزی که قیامت را می بینند، چنین احساس می کنند که گویی توقفشان (در دنیا و برزخ) کمتر از یک شب یا کمتر از یک روز بوده است.<sup>۲</sup>



بشیر حرفم را تأیید کرد و ادامه داد:

– حالا نکته دیگری هم بگویم؛ برخی مفاهیم با توجه به ایمان ما به ابدیت، تعریف جدیدی پیدا می کنند، مثل خوشبختی و بدبختی، موفقیت و شکست، سود بردن و ضرر کردن. کسی که همه چیز را در همین دنیا می جوید، تعریفش از خوشبختی، رسیدن به لذت های حرام است. اما کسی که می داند در آخرت، زندگی ابدی خواهد داشت و گناهان، زندگی ابدی اش را خراب می کنند، رسیدن به لذت های حرام را بدبختی به حساب می آورد. برخی رسیدن به پول و ثروت را نشانه خوشبختی می دانند و برایشان فرقی ندارد که ثروتشان از راه حلال باشد یا حرام؛ اما در مقابل این افراد کسانی هستند که کسب ثروت از راه حرام را افتادن در دره بدبختی می دانند.

۲- سورة نازعات، آیه ۴۶.

۱- الامالی طوسی، ص ۵۲۷.

آقای رضایی پزشک است. او هر ماه چند روزی را به مناطق محروم اطراف شهرش می‌رود و بیماران نیازمند را رایگان معاینه می‌کند. یکی از دوستانش این کار را ضرر و زیان می‌داند. اما آقای رضایی این گونه فکر نمی‌کند و آن را سودمندی به حساب می‌آورد.

۱ به نظر شما کدام یک از آنها تعریف درستی از سود و زیان دارند؟ چرا؟

.....

.....

۲ با کمک هم گروهی‌های خود، موقعیت دیگری متصور شوید و یکی از معیارهای «خوشبختی و بدبختی» یا «موفقیت و شکست» را در آن بنویسید.

.....

.....

## تلنگر

گفتم: در این دوروزه دنیا بگذار خوش باشیم! این قدر امر و نهی نکن!

گفت: فرض کن بناست هزار روز در جایی زندگی کنی.

گفتم: فرض کردم.

گفت: به تو می‌گویند یا یک روزش را سختی بکش و ۹۹۹ روزش را راحت باش یا یک

روزش را راحت باش و ۹۹۹ روزش را سختی بکش، کدامش را انتخاب می‌کنی؟

گفتم: معلوم است که انتخاب ۹۹۹ روز راحتی، عاقلانه‌تر است.

گفت: اعتقاد داری که پس از این دنیا، دنیای دیگری هم هست و تا ابد هم ادامه دارد؟

گفتم: معلوم است که اعتقاد دارم.

گفت: زندگی در این دنیا هر چقدر هم که طولانی باشد در برابر ابدیت چقدر طول می‌کشد؟

گفتم: خیلی کم.

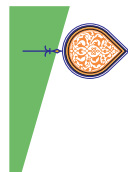
گفت: عاقلانه نیست که در این زمان خیلی کم از گناهان چشم‌پوشی کنی تا در ابدیت آخرت

غرق در نعمت باشی؟

بشیر در پایان صحبتش گفت:  
 «راستی، دین به ما اجازه نمی‌دهد به خاطر آخرت، به دنیایمان بی‌اعتنا شویم. همان‌طور که  
 اجازه نمی‌دهد آخرتمان را فدای دنیا کنیم.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

دنیا محل عبور است، نه جای ماندن؛ و مردم در دنیا دو دسته‌اند: کسی که خود را [به دنیا]  
 فروخت و به هلاکت انداخت و کسی که خود را [با طاعت حق] خرید و [از اسارت غیر خدا]  
 آزاد کرد.<sup>۱</sup>



## سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!  
 محبت گفتاری به فرزندان، محبت بی‌هزینه‌ای است؛ آیا  
 بی‌هزینه بودن نشانه کم‌فایده بودن است؟



۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳.

## من از بیراهه رفتن بیم دارم

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا  
 خدایا! کاری کن دل هایمان به بیراهه منحرف نشوند،  
 وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً  
 سپس ما را غرق رحمت خویش کن،  
 إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.  
 زیرا تو خدایی هستی که بسیار بخشنده است!

## دو درهم بهشتی



وقتی پیامبر اکرم ﷺ از مکه به مدینه هجرت کرد، عده‌ای از یاران ایشان نیز برای حفظ ایمانشان کار و خانه را رها کرده و به مدینه رفتند. آنها قسمت شمالی مسجد سایبانی زده بودند و مدت‌ها زیر آن زندگی می‌کردند. از آنجا که در زبان عربی به سایبان صُفّه گفته می‌شود، آنها به اصحاب صُفّه معروف شدند.



سعد، یکی از یاران پیامبر اکرم ﷺ در صفه زندگی می‌کرد. او مانند سایر اصحاب صفه، تنگ‌دست بود. سعد برای هر وعده از نماز، پیش از اذان خودش را آماده می‌کرد تا حتی یکی از نمازهای جماعت را که به امامت پیامبر اکرم برگزار می‌شد، از دست ندهد.

پیامبر اکرم ﷺ وقتی فقر و غربت سعد را می‌دید، دلش به حال او می‌سوخت و می‌گفت: «ای سعد! اگر چیزی به دستم برسد، حتماً تو را از فقر بیرون خواهم آورد و بی‌نیازت خواهم کرد.» اما تا مدت‌ها چیزی به دست پیامبر اکرم ﷺ نرسید که به سعد بدهد. سرانجام روزی جبرئیل امین بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شد. او از طرف خدا پیامی داشت: «خدا از غمی که به خاطر سعد داری، خبر دارد. آیا دوست داری سعد را بی‌نیاز کنی؟»

پیامبر اکرم ﷺ خوشحال شد و پاسخ مثبت داد. سپس مأمور شد از طرف خدا دو درهم به سعد بدهد. دو درهم پول زیادی نبود اما چون از جانب خدا بود، بیشتر از یک کوه طلا می‌ارزید. وقت نماز ظهر، پیامبر اکرم ﷺ به مسجد رفت. سعد منتظرش بود. پیامبر اکرم ﷺ او را دید و با لبخندی گفت: «آیا بلدی تجارت کنی؟»

سعد متعجب گفت: «به خدا سوگند مالی ندارم که بخواهم تجارتی راه بیندازم.» پیامبر اکرم ﷺ آن دو درهم را به سعد داد و گفت: «این را بگیر و تجارتی راه بینداز و به دنبال روزی خدا برو.»

سعد با خوشحالی دو درهم را گرفت و بعد از نماز همان روز، تجارتش را شروع کرد. او به خرید و فروش اجناسی پرداخت که مشتریان خوبی داشت. خیلی زود کارش رونق گرفت و در مغازه‌ای کنار مسجد کاسبی‌اش را گسترش داد.

بلال حبشی مؤذن بود. هرگاه بلال برای اذان گفتن آماده می‌شد، سعد مشغول کار و کاسبی بود و برای نماز خواندن آمادگی نداشت. پیامبر اکرم ﷺ هم به او تذکر می‌داد: - دنیا تو را از نماز خواندن غافل کرده است.

سعد هم جواب می‌داد:

- چه کار کنم؟ این مرد مشتری است، جنسی به او فروخته‌ام و می‌خواهم پولم را بگیرم. از آن یکی هم چیزی خریده‌ام که باید پولش را بدهم.

دوباره پیامبر اکرم ﷺ به حال سعد غصه خورد اما این بار غصه‌اش بیشتر بود. دوباره جبرئیل از سوی خدا نازل شد:

- ای محمد! خدا می‌داند که تو برای سعد غمگینی. کدام یک از این دو حال را برای سعد بیشتر دوست داری؟ حال قبلی یا فعلی را؟

پیامبر اکرم ﷺ پاسخ داد:

– حال فعلی سعد، آخرتش را به باد می دهد.

جبرئیل گفت: «دل بستن به دنیا فتنه ای است که انسان را از پرداختن به آخرتش باز می دارد. به سعد بگو آن دو درهم را برگرداند. اگر چنین کند، به حال اولش باز خواهد گشت.»  
پیامبر اکرم ﷺ از مسجد بیرون آمد، سعد را دید و گفت: «نمی خواهی آن دو درهم را به من برگردانی؟»

سعد گفت: «چرا که نه؛ اصلاً دو یست درهم برمی گردانم.»

پیامبر اکرم ﷺ گفت: «همان دو درهم را بده.»

سعد دو درهم را به ایشان پس داد و به تدریج زندگی اش به حالت قبل برگشت و فقیر شد.<sup>۱</sup>

## برداشت

۱ رفتارهای سعد را از ابتدای همراهی با پیامبر ﷺ تا پایان درس در جدول زیر بنویسید.

|                     |                              |
|---------------------|------------------------------|
| ۱- هجرت از دیار خود | حرکت در مسیر<br>رستگاری ابدی |
| ۲- .....            |                              |
| ۳- .....            |                              |
| ۴- .....            |                              |
| ۱- .....            | دور شدن از<br>رستگاری ابدی   |
| ۲- .....            |                              |
| ۳- .....            |                              |
| ۴- .....            |                              |

۲ اگر به جای سعد بودید، چگونه از نعمت دو درهم استفاده می کردید که علاوه بر کسب و کار حلال، به رستگاری ابدی هم دست یابید؟

خواهرم سارا از مدرسه آمد و گفت: «وای؛ نمی دانید امروز مدرسه چه خبر بود!»

مادرم با کنجکاوی پرسید: «چه خبر بود؟»

سارا گفت: «حاج آقاى محمدی آمده بود برای نماز.»

خواستم لجش را در بیاورم، گفتم: «اینکه چیز جدیدی نیست. دیروز هم به مدرسه ما آمده بود.»

سارا گفت: «بحث جذابی بین حاج آقا و یکی از دانش آموزان در گرفت. دوست داری بدانی؟»

گفتم: «این طور که تو با هیجان حرف می زنی، معلوم است دوست دارم.»

سارا با زرنج بازی گفت: «پس اول یک لیوان آب بیاور.»

از حرفش خنده ام گرفت. تا سارا آب را خورد، برادرم مهدی هم آمد. سارا تعریف کرد:

«حاج آقا داشت درباره ارکان نماز حرف می زد. گفت رکوع هم از ارکان نماز است، یعنی...»

سریع و با شیطنت گفتم: «یعنی اگر رکوع را عمداً یا از روی فراموشی به جا نیاوریم، یا در یک

رکعت بیشتر از یک رکوع به جا بیاوریم، نمازمان باطل است.»

سارا نگاه تیزی به من کردم و من هم گفتم: «خب، تقصیر خودت است؛ سریع برو سر اصل مطلب.»

سارا ادامه داد: «حاج آقا گفت ذکر رکوع هم این است: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ**. یا

سه بار **سُبْحَانَ اللَّهِ**.<sup>۱</sup> بعد گفت برای رکوع واجب است به اندازه ای که دست ها به زانو برسد، خم

شوید. هنگام گفتن ذکر باید بدنتان آرام باشد و تا قبل از تمام شدن کامل ذکر، بلند نشوید. وقتی

بلند شدید، کامل بایستید، لحظه ای توقف کنید و بعد از آن به سجده بروید.»

می خواستم باز هم به آرام حرف زدنش اعتراض کنم که سارا نگذاشت و ادامه داد:

«یکی از بچه ها بلند شد و گفت مگر نمی گویند رکوع مثل ورزش است؟ من خودم هر روز

ورزش می کنم و حرکتی شبیه رکوع دارم که مربی ام گفته برای کمر عالی است.

حاج آقا پرسید: «منظورتان چیست؟»

«خب من که ورزش می کنم، چرا باید نماز هم بخوانم؟»

«چه کسی روش ورزش کردن را به شما گفته؟»

دانش آموز مغرورانه گفت: «مربی ام که مدرک بین المللی دارد و می داند هر حرکتی برای کدام

قسمت از بدن خوب است.»

«خب چه کسی به ما گفته نماز بخوانیم؟»

«معلوم است؛ خدا.»

۱- به فتوای برخی از مراجع، گفتن هر ذکر که به اندازه سه سبحان الله باشد نیز کافی است؛ مثل گفتن سه بار الحمد لله.

- او گفته نماز بخوانیم برای ورزش؟  
 دانش آموز سکوت کرد. حاج آقا کمی صبر کرد و بعد گفت:  
 - خدا گفته: «نماز را به پا دار برای یاد کردن از من.»<sup>۱</sup> پس دلیل نماز خواندن، ورزش نیست که شما بخواید ورزش روزانه را به جای نمازها بگذارید.  
 یکی دیگر بلند شد و گفت: «قبول؛ ولی چه دلیلی دارد برای نماز این همه آداب رعایت کنیم؟»  
 حاج آقا پرسید: «بچه‌ها! کسی از شما هست که پدرش ارتشی باشد و رفتار او را با فرمانده‌اش دیده باشد؟»  
 یکی از بچه‌ها جواب داد: «پدر من ارتشی است. او باید به فرمانده‌اش احترام نظامی بگذارد؛ یعنی پا بکوبد و دست راستش را با شکل خاصی تا نزدیک گوشش ببرد.»  
 - اگر به جای این کار، دستش را روی سینه‌اش بگذارد و به فرمانده بگوید من نوکر شما هستم، از او قبول می‌کنند؟  
 دانش آموز خندید و گفت: «اگر این کار را کند، فرمانده جریمه‌اش می‌کند.»  
 حاج آقا پرسید: «شما با این قوانین مشکلی ندارید؟»  
 - «نه؛ اتفاقاً از نظم ارتشی‌ها خوشم می‌آید.»  
 حاج آقا گفت: «احترام گذاشتن در هر جایی آداب خاص خودش را دارد. ما هنگام نماز در پیشگاه فرمانده دنیا ایستاده‌ایم. رکوع، ادب حضور در پیشگاه خداست. ما با خم شدن در برابر خدا، تواضع خودمان را به او نشان می‌دهیم. این را من نمی‌گویم، بلکه امام صادق علیه السلام فرموده است.<sup>۲</sup> و چقدر زیباست که این تواضع را با ذکر **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ**؛ همراه می‌کنیم یعنی خدای بزرگ من، از هر عیب و نقصی دور است و من مشغول سپاس و ستایش او هستم.»  
 بچه‌ها یک کف مرتب و طولانی برای حاج آقا زدند.

**سؤال:** اگر کسی پیش از آنکه ذکر رکوع یا سجودش تمام شود، بلند شود و بقیه ذکر را هنگام بلند شدن بگوید، چه حکمی دارد؟  
**جواب:** نمازگزار ذکر رکوع و سجود را باید وقتی شروع کند که بدنش در حالت رکوع و سجود، آرام گرفته باشد و تا پایان ذکر هم باید بدنش آرام باشد. حالا اگر کسی پیش از آنکه ذکر رکوع یا سجود تمام شود، عمداً بلند شود، نمازش باطل است. اما اگر از روی فراموشی این کار را انجام دهد، اشکالی ندارد.

۱- سورة طه، آیه ۱۴.

۲- مصباح الشریعة، ص ۸۹.

## تمرین با همسالان

یک نفر از شما موقعیت‌های زیر را در کلاس به صورت نمایشی اجرا کند و سایر دانش آموزان نیز صحیح یا باطل بودن نماز را با ذکر دلیل بیان کنند.

**موقعیت اول:** نمازگزار به جای یک رکوع، دو رکوع انجام می دهد.

**موقعیت دوم:** نمازگزار رکوع را فراموش کرده و بعد از خواندن حمد و سوره، به سجده می رود.

**موقعیت سوم:** نمازگزار در حالت رکوع، آرام گرفته سپس ذکر آن را می گوید.

**موقعیت چهارم:** نمازگزار در حال گفتن ذکر رکوع، بلند می شود.

## سوالات پایان درس

۱♦ پاسخ درست را انتخاب کنید.

(الف) از بهترین معیارها برای انتخاب درست از نادرست، توجه به ابدیت است.

بلی ☐ خیر ☐

(ب) انسان دوستدار زندگی ابدی است.

بلی ☐ خیر ☐

(ج) زندگی ابدی کوتاه تر از زندگی دنیایی است.

بلی ☐ خیر ☐

۲♦ حدیث «دنیا مزرعه آخرت است» بارستگاری ابدی چه ارتباطی دارد؟ توضیح دهید.

.....

.....

۳♦ سبک زندگی کسانی که به ابدیت ایمان دارند، با کسانی که از آن غفلت می کنند، چه تفاوتی دارد؟

.....

.....

۴♦ ریحانه در تمام مسابقات علمی مدرسه، رتبه اول را کسب کرده است. دوستش نازنین با اینکه درس خوان است، اما انسان امیدواری نیست. این بار

ریحانه چند روز قبل از آزمون، حسابی با او تمرین کرد و نازنین رتبه اول را کسب کرد. ریحانه با اینکه رتبه اول مسابقه نشد، اما احساس موفقیت می‌کند. الف) به نظر شما احساس موفقیت و رضایت او ناشی از چیست؟

.....  
.....

ب) او چگونه توانسته به تعریف درستی از موفقیت برسد؟

.....  
.....

♦ ۵|| حسین از روی فراموشی در حال گفتن ذکر رکوع بلند شد. حکم نماز او چیست؟ چرا؟

.....  
.....

## فعالیت‌های عملکردی

### ۱) دفتر عمر طلایی من (فردی)

به مدت یک هفته در پایان هر روز به این دو سؤال پاسخ دهید:

الف) امروز چه کارهای خوبی انجام دادم که برای زندگی ابدی‌ام سودمند است؟

ب) چه فرصت‌هایی را از دست دادم که می‌توانست برای آخرتم مفید باشد؟ سپس در پایان هفته به خودتان امتیاز بدهید. دو تصمیم درستی را که پس از انجام این فعالیت گرفته‌اید، برای خودتان بنویسید.

### ۲) گلگشت قرآنی (فردی / گروهی)

به سراغ قرآن بروید. ادامه داستان دو دوست را که در سوره کهف آمده، بخوانید و آن را به صورت داستان تصویری طراحی کنید. برداشت خود را در چند جمله بنویسید.



## میوه شیرین ایمان

اصحاب کهف گرسنه بودند و تملیخا رفته بود غذا بخرد. انتظار کشیدن برایم خسته کننده بود؛ به بشیر گفتم: «چرا اینجا ایستاده ایم؟ بیا برویم در شهر ببینیم تملیخا دارد چه کار می کند.»

بشیر قبول کرد و کمی بعد، خودم را دم دروازه شهر اُقسوس دیدم.

تملیخا چند قدم جلوتر، داشت به دروازه شهر نزدیک می شد. با فاصله به دنبالش راه افتادیم و در طول مسیر به اتفاقات سختی فکر می کردم که برای او و دوستانش رخ داده بود. از بشیر پرسیدم: «اصحاب کهف چگونه توانسته اند این همه سختی را تحمل کنند؟»

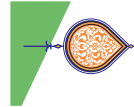
بشیر گفت: «کسی که می داند دنیا کوتاه است و آخرت ابدی است، به امید رسیدن به ابدیتی بر نعمت، سختی های دنیا را به راحتی تحمل می کند.»

چشمم به تملیخا و گوشم به حرف های بشیر بود.

– یکی از دلایل صبور نبودن ما این است که خیال می کنیم سختی ها خیلی طول می کشد؛ در حالی که سختی های دنیا هر اندازه هم طول بکشند، در برابر ابدیت آخرت، کوتاه خواهد بود.<sup>۱</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود:

هرکسی صبر کند، اندکی صبر کرده و هرکسی بی تابی کند، اندکی بی تابی کرده. پس بر تو باد بر صبر [زیرا عمر دنیا کوتاه است].<sup>۲</sup>



۱- اگر هشتاد سال را با یک روز مقایسه کنید، احساس می کنید که هشتاد سال زمان بسیار طولانی است، اما اگر همین هشتاد سال را با ده هزار سال مقایسه کنید، می بینید چه زمان کوتاهی است. حالا اگر این هشتاد سال را با میلیون ها سال مقایسه کنید، چه اتفاقی می افتد؟ از میلیون ها سال هم بگذرید و آن را با زمان بی انتها مقایسه کنید. حالا دیگر کوتاهی یک عمر هشتاد ساله در برابر آخرت، خیلی خوب معلوم می شود.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۸۸.

## یادآوری آموخته‌ها

سال گذشته با نتایج ایمان به خدا آشنا شدیم. ابتدا آنها را فهرست کنید، سپس اثر هریک از آنها را در رفتار اصحاب کهف بنویسید.

| رفتار اصحاب کهف | نتایج ایمان به خدا |
|-----------------|--------------------|
|                 | ۱- صبر             |
|                 | ۲- .....           |
|                 | ۳- .....           |

همان موقع تملیخا به دروازه شهر رسید و ایستاد. پرچمی توجهش را جلب کرده بود.

- یعنی چه؟ مگر می شود چنین شعاری روی پرچم سرزمین افسوس باشد؟

روی پرچم نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ \* عِيسَى رَسُولُ اللَّهِ».

او حیرت زده به پرچم نگاه می کرد و وقتی وارد شهر شد، حیرتش بیشتر هم شد. زیرا لباس های مردم شهر با لباس های او خیلی فرق می کرد. مردم هم از دیدن او تعجب کرده بودند و خیره نگاهش می کردند. ناگهان چشمش به یک نانوائی افتاد. راهش را به طرف آن کج کرد و قبل از خریدن نان، از نانوا پرسید: «نام این شهر چیست؟»

نانوا گفت: «اُفسوس».

پرسید: «اسم پادشاهتان چیست؟»

نانوا گفت: «عبدالرحمن».

تملیخا از شدت تعجب سردرگم شده بود و با خودش می گفت: مگر نام پادشاه این شهر دقیانوس نبود؟ مگر می شود پادشاهی که به خدا اعتقادی نداشت، یک روزه خداپرست شده باشد؟

با همان سردرگمی سکه اش را به نانوا داد تا چند نان بردارد. نانوا از بزرگی و سنگینی سکه تعجب کرد و گفت: «گنج پیدا کرده ای؟»

تملیخا گفت: «کدام گنج؟ این، پول کالایی است که چند روز پیش فروختم و بعدش از شهر خارج شدم تا پیش مردمی که دقیانوس را می پرستیدند نباشم.»

نوبت نانوا بود که حیرت کند. او حیرت زده گفت: «دقیانوس؟! او که سیصد سال پیش، از دنیا رفته. حتماً تو نمی خواهی مرا در گنجی که پیدا کرده ای، سهیم کنی. پس من هم نمی گذارم از اینجا بروی.»

صدای بلند نانوا و تملیخا، مردم را دور آنها جمع کرد و به تدریج همه از علت مشاجره شان مطلع شدند.

نانوا که فقط به گنج فکر می کرد، تملیخا را محکم گرفت و برد پیش پادشاه. مردم هم پشت سرشان به سمت کاخ پادشاه حرکت کردند.

تملیخا از دیدن پادشاه تعجب کرد. خبری از دقیانوس و اطرافیاناش نبود و پادشاه دیگری بر تخت نشسته بود. نانوا قصه را برای پادشاه تعریف کرد و پادشاه رو به تملیخا گفت: «ترس! پیامبر ما دستور داده فقط بخشی از گنج ها را برای حکومت بگیریم. تو هم بخشی از گنج را بده و برو.»



تملیخا گفت: «من گنج پیدا نکرده ام.

من اهل همین شهر هستم.»

پادشاه گفت: «کسی را در این شهر می شناسی؟»

تملیخا اسم آشنایانش را گفت اما کسی آنها را نمی شناخت.

پادشاه اسم تملیخا را از او پرسید و با شنیدن اسمش متعجب شد و گفت:

«این دیگر چه اسمی است؟ اصلاً تو در این شهر خانه داری؟»

تملیخا گفت: «بله.»

پادشاه گفت: «بیا تا به همراه مأموران برویم دم در خانه ات.»

پادشاه و تملیخا راه افتادند و مردم هم

به دنبالشان. کوچه به کوچه رفتند و رسیدند به خانه ای که بلندترین در را داشت. تملیخا گفت: «اینجا خانه من است.»

بعد هم در زد و پیرمردی از خانه بیرون آمد که ابروانش روی چشمانش را گرفته بود. پادشاه به پیرمرد گفت: «این مرد می گوید اینجا خانه اوست. حقیقت دارد؟»

پیر مرد به تملیخا خیره شد و اسمش را پرسید.

— من تملیخا پسر قسطنین هستم.

پیر مرد از تعجب خشکش زد. تملیخا نامی آشنا در خاندان او بود. قصه اش نسل به نسل چرخیده و به او رسیده بود. پیر مرد خودش را انداخت روی پاهای تملیخا و گفت: «به خدا قسم که این مرد، جد من است.»

بعد هم رو کرد به پادشاه:

— او یکی از همان چند نفری است که از دست دقیانوس فرار کرده و از شهر بیرون رفته بودند. خبر به سرعت در شهر پیچید. مردم دسته دسته برای دیدن تملیخا به خانه اش می آمدند و از دیدنش سراپا شوق و هیجان می شدند.

در حین این رفت و آمدها پادشاه از تملیخا خواست تا آنها را پیش رفقایش ببرد. همه به طرف کوه راه افتادند. نزدیک غار، تملیخا به پادشاه گفت: «می ترسم دوستانم صدای پای مردم و اسب ها را بشنوند و خیال کنند دقیانوس و سربازانش آنها را پیدا کرده اند. اجازه بدهید من جلوتر بروم و آنها را از ماجراهای پیش آمده باخبر کنم.»

پادشاه قبول کرد و به مردم فرمان داد توقف کنند. تملیخا خودش را به غار رساند، دوستانش او را در آغوش گرفتند و گفتند: «خدا را شکر که سالم بازگشتی. گمان می کردیم در دام مأموران دقیانوس افتاده ای.»

تملیخا هیجان زده گفت: «دقیانوس را رها کنید. فکر می کنید چقدر خوابیده باشیم؟» آنها متعجب از این سؤال تکراری، جواب دادند: «همان یک روز یا کمتر که قبلاً حرفش را زده ایم.» تملیخا پرشتاب گفت: «اشتباه می کنید؛ ما سیصد و نه سال خوابیده ایم.» دوستان تملیخا چشمانشان از شدت تعجب گرد شد:

— باور کنیم؟ مگر می شود؟

تملیخا ادامه داد:

— دقیانوس از دنیا رفته و اکنون پادشاه خداپرست اقسوس و مردم شهر آمده اند شما را ببینند. باورش برای اصحاب کهف سخت بود. آنها بیش از پیش خدا را دوست می داشتند و مشتاقش بودند. آنها برای رسیدن به خدا از شهر و خانواده خود دور شده بودند و حالا دیگر دوست نداشتند در این دنیا باشند.

بنابراین، فکری به ذهنشان رسید و به تملیخا گفتند: «بیا از خدا بخواهیم ما را به نزد خود در

بهشت ببرد.»

تملیخا پذیرفت و همگی دستشان را روبه آسمان بالا گرفتند و دعا کردند. خدا هم پایان داستان زندگی اصحاب کهف را مطابق خواسته خودشان رقم زد. مردم هنوز به غار نرسیده بودند که خدا روح تملیخا و دوستانش را به آسمان برد.

## تلنگر



گفتم: خوش به حال اصحاب کهف که قصه زندگی شان را خدا برای بندگانم تعریف می کند تا چراغ راه دیگران شود.

گفت: چرا حسرت می خوری؟! تو هم مثل اصحاب کهف باش!

گفتم: مثل آنها زندگی کردن، کار هر کسی نیست.

گفت: اگر قصه زندگی شان را درست خوانده باشی، این طور قضاوت نمی کنی.

گفتم: تو که درست خوانده ای بگو چطور باید قضاوت کرد؟

گفت: اصحاب کهف به وظیفه بندگی خویش عمل کردند، خدا هم آنها را کمک کرد، تو هم به وظیفه بندگی ات عمل کن تا زندگی ات چراغ راه دیگران شود.

## سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

چگونه می توانیم از فرصت های نقد و بی هزینه برای ابراز

محبت به فرزندان استفاده کنیم؟



اکنون که به پایان داستان اصحاب کهف رسیدیم، برای یادآوری آموخته‌های خود، جدول زیر را با توجه به راهنمایی‌های هر ستون، کامل کنید. سپس حروف ستون رنگی را به ترتیب از ستون شماره (۱) کنار هم قرار دهید تا رمز جدول به دست آید. این کار را می‌توانید به صورت مسابقه گروهی انجام دهید.

| ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
|   |   |   | چ |   | ش |   |   | ن |
| ب |   | د |   | ی |   |   |   |   |
|   |   |   |   |   | ا |   |   |   |
|   | * | ی |   | * |   | ا |   |   |
|   |   |   | ن |   |   |   | ب | د |
| * | ب |   | * | ح | * |   |   |   |
|   |   | د | غ |   | ن |   |   | ئ |
| ع |   |   |   |   |   | * |   |   |
|   |   | ر |   |   |   | * | * |   |

- ۱ یکی از نشانه‌های مؤمن از نظر حضرت علی (ع)
- ۲ از وزیران امام زمان (عج)
- ۳ نام پادشاه سرزمین اقسوس
- ۴ ویژگی برجسته اصحاب کهف \* اولین مرحله در نماز
- ۵ دستورات الهی برای تصمیم‌گیری درست در زندگی \* خدایی که به همه انسان‌ها مهربانی می‌کند.
- ۶ دو لطف الهی به اصحاب کهف
- ۷ مفهوم «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»
- ۸ تعداد نقاط بدن نمازگزار در سجده روی زمین \* یکی از نتایج ایمان به زندگی ابدی
- ۹ زندگی بی انتها \* یکی از راه‌های توسل

رمز جدول:

راز عزیز شدن و موفقیت اصحاب کهف در فراز و نشیب‌های زندگی: .....

## صبر زیا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ صَبْرًا جَمِيلًا

خدای من! دوست دارم صبور باشم و صبرم همراه با گلایه  
از تو نباشد. چنین صبر زیبایی عطایم کن.

وَفَرَجًا قَرِيبًا

خدایا! گره از زندگی ام بگشا،

وَقَوْلًا صَادِقًا

و یاری ام کن کلام راست بر زبانم جاری شود،

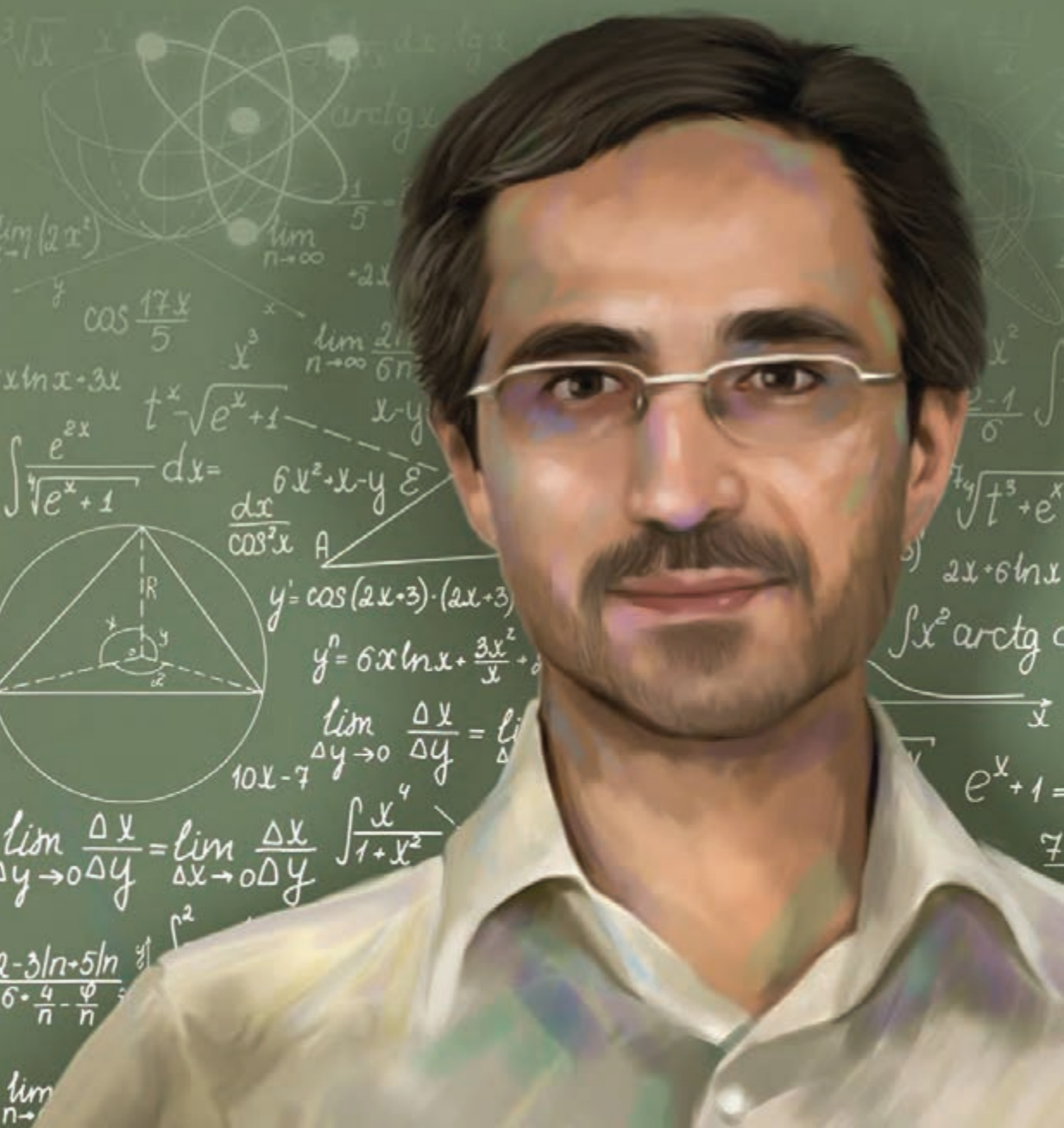
وَأَجْرًا عَظِيمًا.

سپس پاداش بزرگی نصیبم کن.

## مغز متفکر هسته‌ای

قصه

در دوران دانشجویی‌اش به قدری بر مسائل ریاضی تسلط داشت که یکی از اساتید برجسته دانشگاه امیرکبیر می‌گفت: «تسلط شہریاری بر فرمول‌های ریاضی و مباحث فیزیک در حد معجزه است.»



دکتر یمینی، از اساتید مطرح و سخت گیر دانشگاه امیرکبیر بود. سیزده بالاترین نمره‌ای بود که یک دانشجو توانسته بود از او بگیرد. روزی دکتر یمینی وارد کلاس شد و پرسید: «شهریاری کیست؟»

مجید بلند شد و خودش را معرفی کرد. دکتر یمینی گفت: «آفرین! تا به حال کسی در درس من نمره هجده نگرفته بود. من به تو بیست می‌دهم.»

کتابی تا آن زمان سه بار تجدید چاپ شده بود و در یکی از صفحاتش مسئله‌ای طرح شده بود که برخی از اساتید به هیچ وجه نتوانسته بودند به جواب صحیحی برایش برسند. به همین دلیل هم معتقد بودند اصل مسئله در این کتاب اشتباه طرح شده است. با این حال، مسئله داخل کتاب را با دکتر شهریاری در میان گذاشتند.

دکتر شهریاری در حال وضو گرفتن بود که یکی از شاگردانش آمد و مسئله را با او مطرح کرد. دکتر در حال شستن صورتش به صورت ذهنی و شفاهی، نصف مسئله را حل کرد. بخش دیگری از مسئله را در حالی حل کرد که دست راستش را می‌شست. در حال شستن دست چپ، بخش دیگری از آن را حل کرد و وقتی مسح پاها را کشید، حل مسئله تمام شده بود.

دیگران از استعداد و هوش او شگفت زده بودند، اما خودش می‌دانست بنده در برابر خدا نباید به استعداد خودش مغرور شود. او هوش خودش را نعمت خدا می‌دانست و عقیده داشت اگر خدا نخواهد، حتی از حل یک مسئله ساده ریاضی هم ناتوان خواهد بود. برای همین هم هیچ‌گاه به خاطر هوش بالا، خودش را از خدا بی‌نیاز ندید. وقتی در حل مسائل علمی دچار مشکل می‌شد، در گوشه یادداشت‌هایش می‌نوشت: «إِلَهِی و رَبِّی مَنْ لَی غَیْرُکَ؛ ای خدای من و ای مالک و تدبیرکننده امور من! غیر از تو چه کسی را دارم؟»

او در بن‌بست‌ها از خدا یاری می‌خواست و یقین داشت اگر صلاح باشد، خدا بن‌بست‌ها را برایش باز می‌کند. یک بار به همراه یکی از دانشجویانش تا دیروقت کار علمی و محاسباتی می‌کرد اما به نتیجه نمی‌رسید. شب از نیمه گذشته بود و گره مسئله باز نمی‌شد. دکتر دست از کار کشید و به دانشجویش گفت: «برویم دو رکعت نماز بخوانیم.» باهم به نمازخانه رفتند و او گوشه‌ای به نماز ایستاد و اشک ریخت. نمازش که تمام شد، بعد از دقایقی که در سکوت گذشت، هیجان زده و با صدای بلند گفت: «پیدا کردم؛ جواب مسئله را پیدا کردم.»

او با اینکه استاد مطرح دانشگاه بود، اما متکبر نبود و به مردم یاری می‌رساند. نامه‌رسان موتوری دانشگاه در مجلس ختم او چنان اشک می‌ریخت که از او پرسیدند: «تو که نسبتی با دکتر نداری، پس چرا این قدر گریه می‌کنی؟»

او جواب داد: «من هر وقت برای دادن نامه‌ای به اتاق ایشان می‌رفتم، جلوی پایم بلند می‌شد و به من احترام می‌گذاشت.»

مادرش را که می‌دید، دست و پایش را می‌بوسید و وقتی سر سفره با مادرش می‌نشست، اول لقمه را در دهان او می‌گذاشت و بعد خودش غذا می‌خورد.

پیک موتوری تعداد زیادی کتاب آورده بود و می‌خواست آنها را جابه‌جا کند. دکتر داشت رد می‌شد که پیک موتوری او را صدا زد و کمک خواست. او هم بدون اینکه حرفی بزند، شروع کرد به کمک. یکی از شاگردان دکتر از آنجا رد می‌شد که صحنه را دید. با ناراحتی به پیک موتوری گفت: «می‌دانی داری از کی کار می‌کنی؟ او استاد تمام این دانشگاه است.»

وقتی یکی از شاگردانش درباره مشکلات زندگی‌اش با او درد دل کرد، دکتر هم نصیحتش کرد و در یک برگه برایش نوشت: «امیدوارم میل و پسندی جز خواست خدای متعال نداشته باشیم.»



ایران باید در انرژی هسته‌ای به غنی‌سازی ۲۰ درصد می‌رسید و گرنه بسیاری از پیشرفت‌های هسته‌ای امکان‌پذیر نبود. این کار نیازمند محاسبات دقیقی بود که کسی در ایران از عهده آن برنمی‌آمد. هر چقدر هم تلاش شد تا کسی از خارج ایران این کار را انجام دهد، میسر نشد. سرانجام یک نفر در ایران گفت من محاسبات را انجام می‌دهم: دکتر مجید شهریاری.

او کار را به سرعت آغاز کرد و برای رسیدن به نتیجه، روز و شب نمی‌شناخت. ساعت‌ها فکر و مطالعه می‌کرد و از خواب و خوراکش می‌زد تا کار را به نتیجه برساند. او با خدا راز و نیاز می‌کرد و از او یاری می‌طلبد.

در نهایت، تلاش‌های شبانه‌روزی و مناجات‌هایش با خدا نتیجه داد و در کمال ناباوری همگان، به‌ویژه کشورهای غربی، ایران به غنی‌سازی ۲۰ درصد دست یافت. اگر میلیاردها تومان بابت این کار مطالبه می‌کرد، حتماً به او می‌دادند، زیرا کسی جز او توان این کار را نداشت و کشور هم به این محاسبات نیازمند بود. با این حال، دکتر شهریاری برای این کار هیچ پولی نپذیرفت. آمریکا و اسرائیل که خیال می‌کردند با تحریم علمی، می‌توانند قطار پیشرفت ایران را متوقف کنند، حالا خلاف تصوراتشان را مشاهده می‌کردند. در نتیجه، تصمیم گرفتند او را ترور کنند.

آن روز دکتر در ماشین مطالعه می‌کرد و همسرش روی صندلی عقب نشسته بود. راننده داخل

یک فرعی پیچید. موتورسواری نزدیک شد، بمبی به شیشهٔ ماشین چسباند و دور شد. دکتر حواسش نبود، راننده فریاد کشید که زود پیاده شوید. همسر دکتر خودش را از ماشین بیرون انداخت. دکتر که تازه متوجه شده بود، تلاش کرد کمربند ایمنی را باز کند، اما قبل از آن بمب منفجر شد و دکتر مجید شهریاری، مغز متفکر دانش هسته‌ای ایران در روز هشتم آذر سال ۱۳۸۹ به شهادت رسید.

اسرائیل پس از شهادت دکتر گفت: «ترور شهریاری اقدامی در جهت توقف پیشرفت هسته‌ای ایران بود.»

اما دکتر برای انتشار و آموزش علمش به دیگران از هیچ تلاشی دریغ نکرد. او تعداد زیادی دانشجو تربیت کرده بود که راهش را ادامه دادند.<sup>۱</sup>

## برداشت

۱ معیارهای ایمان به ربّ را در زندگی شهید دکتر شهریاری فهرست کنید.

۲ شما چگونه می‌توانید از این معیارها در زندگی خود بهره‌برید؟



۱- برگرفته از کتاب شهید علم، دفتر اول، نشر معارف.

## سجده، احترام به خدا



وقتی صحبت تلفنی مادرم با خاله تمام شد، به خواهرم سارا گفت: «فردا جشن تکلیف دختر خاله ات مریم و هم کلاسی هایش است. خاله ما را هم دعوت کرده.»

سارا خوشحال شد و بعد به فکر فرو رفت. پرسیدم به چه چیزی فکر می کند، گفت: «یاد جشن تکلیف خودم افتادم که حاج آقای محمدی سخنرانش بود. هنوز حرف هایش یادم هست.»

از سارا خواستم آن حرف ها را برای من و مامان و بابا و مهدی هم تعریف کند. همه جمع شدیم و او شروع کرد:

- حاج آقا آن روز درباره احکام نماز صحبت کرد. به احکام سجده که رسید، گفت: «بچه ها! ما در هر رکعت از نماز دو سجده داریم که باهم رکن نماز هستند. سجده اول را که به جا آورديم، بلند می شویم و بدنمان که آرام گرفت، به سجده دوم می رویم. در سجده می توانید بگویید: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ**؛ که یعنی خدای مالک و تدبیرکننده و بلندمرتبه من از هر عیب و نقصی دور است و من مشغول سپاس و ستایش او هستم. یا اینکه سه بار **سُبْحَانَ اللَّهِ** بگویید. در سجده، واجب است هفت نقطه از بدن نمازگزار روی زمین باشد؛ پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو سر انگشت بزرگ پا.»

حرف سارا را قطع کردم:

- این حرف ها که تازه و جالب نیست! چرا باید یادت مانده باشد؟

- صبر کن؛ به جالب هایش هم می رسم.

و ادامه داد:

- حاج آقا گفت: «آدم در برابر بزرگواری و مقام والای کسی، رفتار محترمانه ای از خودش نشان می دهد، مثلاً با صدای آرام حرف می زند، از کلمات بهتری استفاده می کند و ... حالا اگر این انسان بزرگوار و والامقام در حق ما لطفی هم کرده باشد، چه؟» من با صدای بلند گفتم: «بیشتر به او احترام می گذاریم.» حاج آقا تشویق کرد و گفت: «خدا ما را آفریده و به ما نعمت داده؛ نعمت هایی که هر چقدر بشماریم تمام نمی شود.» بعد حاج آقا از بچه ها خواست چندتا از نعمت های خدا را نام ببرند. سپس درباره شگفتی های آفرینش انسان، حیوانات، پرندگان و کهکشان ها برایمان حرف زد و باز حرفش را برگرداند به همان احترام و گفت: «آدم دوست دارد به این خدای با عظمت، بیشترین احترام را بگذارد. سجده، احترام گذاشتن به خداست. ما با حالت سجده به خدا این پیام را می دهیم که به بزرگی و عظمت اعتقاد داریم.»

آن روز با شنیدن عظمت و شگفتی آفریده‌های خدا، دوست داشتم همان‌جا خدا را سجده کنم. در پایان هم گفت: «بچه‌ها! کسی که در برابر عظمت خدا سر به سجده می‌گذارد، از عظمت ظاهری دیگران نمی‌ترسد. او خودش را در برابر دشمنان دین خدا خوار نمی‌کند. کسی که نماز می‌خواند و مثلاً در برابر زورگویی آمریکا تسلیم می‌شود یا از روی ترس به او احترام می‌گذارد، معنای سجده را خوب نفهمیده است.»

**سؤال:** برای سجده پیشانی را روی چه چیزهایی می‌شود گذاشت؟  
**جواب:** در سجده، پیشانی باید بر زمین یا گیاهان غیرخوراکی که از زمین می‌روید، گذاشته شود، مانند سنگ، خاک، چوب، برگ درختان و امثال آن. سجده بر اینها صحیح نیست:  
 چیزهای خوراکی و پوشاکی، هرچند از زمین بروید، مانند گندم و پنبه.  
 چیزهای معدنی که از جنس زمین محسوب نمی‌شود، مانند فلزات و شیشه.

### احکام تصویری

نقاطی از بدن نمازگزار را که هنگام سجده باید روی زمین باشد، در تصویر زیر مشخص کنید.



♦ ۱|| مهدی می خواهد در یک مسابقه علمی شرکت کند، اما راه سختی را در پیش دارد. گاهی خسته می شود و می خواهد رها کند. پدر بزرگش می گوید: «تحمل سختی ها در راه هدف درست بدون نتیجه نمی ماند.» این جمله پدر بزرگ چه ارتباطی با زندگی ابدی دارد و چگونه می تواند به مهدی کمک کند؟

.....  
.....

♦ ۲|| جمله زیر را کامل کنید.  
زندگی ابدی به من یاد می دهد که در این دنیا

.....  
.....

♦ ۳|| معنای ذکر سجده را بنویسید.  
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ: .....  
♦ ۴|| سجده در مقابل عظمت خدا و توجه به پیام آن، چه نتیجه ای برایمان دارد؟

.....  
.....

♦ ۵|| سجده بر چه چیزهایی صحیح است؟ دورش خط بکشید.  
سنگ - لباس - آهن - چوب - شیشه - برگ درخت - خاک

### ۱) پژوهش (فردی / گروهی)

در باره یکی از موضوعات زیر تحقیق کنید و نتیجه آن را در قالب دلخواه تدوین کنید.

- شهید محسن حُجّجی و شجاعت
- یکی از شهدای جنگ اسرائیل علیه ایران

### ۲) تابلوی دیواری (فردی)

عبارت زیر بخشی از دعای کمیل است:

«الهی وَ رَبِّی مَنْ لى غَیْرُکَ»

آن را با خط خوش بنویسید و به دیوار اتاقتان نصب کنید. روزانه به مفهومش بیندیشید و آن را در زندگی خود به کار بندید. در نهایت، احساساتان را از این کار به دوستانتان بگویید.



## حضور در ظهور

مدت زیادی از ورود تملیخا به غار برای خبر دادن به دوستانش گذشته بود، اما هنوز بیرون نیامده بود. مردم همچنان منتظر ایستاده بودند تا تملیخا و دوستانش را ببینند. اما به تدریج کاسه صبرشان لبریز شد و به سمت غار حرکت کردند. همین که رسیدند، ناباورانه با پیکرهای بی جان اصحاب کهف روبه‌رو شدند.

مردم که منتظر اصحاب کهف بودند، از مرگ ناگهانی آنها بسیار غمگین شدند، اما چاره‌ای جز تسلیم در برابر خواست الهی نداشتند.

سپس پیکر اصحاب کهف را در همان غار دفن کردند و بر مزارشان عبادتگاهی ساختند. من و بشیر هم به زمان حال برگشتیم.

## ایستگاه تفکر

خداوند چرا و چگونه نام و یاد نیکوی اصحاب کهف را ماندگار کرد؟

سرفه‌های پدربزرگ بند نمی‌آمد. همه نگران بودند. پدرم او را به بیمارستان برد و بستری‌اش کردند. از پدربزرگ بارها شنیده بودم که دلش برای دوستان شهیدش تنگ شده، اما من دلم نمی‌خواست او از بین ما برود.

چند روزی از بستری شدن پدربزرگ می‌گذشت. صدای اذان ظهر که بلند شد، مادر برای مادربزرگ سجاده پهن کرد. مادربزرگ وضو گرفت و به نماز ایستاد. همان موقع زنگ تلفن به صدا درآمد. پدر پشت خط بود. از گریه مادر متوجه شدیم پدر چه خبری به او داده است.

\*\*\*\*

عده زیادی برای تشییع جنازه پدر بزرگم آمده بودند. محبوبیت و شهرتش از جانب خدا بود. پدر بزرگم سفارش کرده بود بعد از مراسم تدفین، وصیت نامه اش را برای مردم بخوانند. پدرم بغض آلود شروع کرد به خواندن وصیت نامه. من هم در سکوت، اشک می ریختم و گوش می دادم که جمله ای توجهم را به خود جلب کرد:

آرزو دارم وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می کند، خدا به من اجازه دهد به دنیا برگردم و همراه او با ظالمان مبارزه کنم.

یادم است بشیر گفته بود اصحاب کهف از جمله کسانی هستند که وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می کند، به قدرت خدا باز می گردند و از یاران آن حضرت می شوند.

سپس به یاد سفر سال گذشته ام با بشیر به دوران جنگ تحمیلی ایران و عراق افتادم. غرق در همین افکار، بشیر مقابلم ظاهر شد. اما این بار غم از دست دادن پدر بزرگم نمی گذاشت از دیدنش خوشحال شوم. او بدون مقدمه چینی گفت: «تا امروز با هم به گذشته می رفتیم، حالا می خواهیم تو را به آینده ببرم. آماده ای؟»

سرم را به نشانه مثبت تکان دادم و خودم را در آینده دیدم.

دنیای آینده پر شده بود از ظلم و ستم. صدای مظلومان به جایی نمی رسید و حفظ ایمان برای مردم سخت شده بود.

من هم مدام بر سر دوراهی هایی قرار می گرفتم که باید یکی را انتخاب می کردم.

در برخی از دوراهی ها باید به خواسته دلم عمل می کردم یا به دستور خدا. در برخی دیگر یا باید با مردم راه می آمدم یا حرف خدا را گوش می دادم. اگر حرف مردم را گوش نمی دادم، یا مسخره ام می کردند یا در معرض تهدیدشان قرار می گرفتم. گاهی وقت ها یا باید از میزان زیادی پول چشم می پوشیدم یا باید برای رسیدن به آن پول، تن به کارهای حرام، مانند رشوه دادن و ضایع کردن حق دیگران می دادم. گاهی هم یا باید به داد مظلوم می رسیدم یا باید با ظالم همراهی می کردم.

در کشاکش این دوراهی ها ناگهان صدای بلندی از آسمان شنیدم. همه، رو به آسمان، صدا را گوش می دادند. صدا می گفت: «مَنْ بَقِيَ اللهُ<sup>۱</sup> و جانشین خدا روی زمین هستم»<sup>۲</sup>

۱- «بقية الله» به معنای کسی است که خدا او را باقی گذاشته تا مردم را به سوی حقیقت راهنمایی کند. (بحارالانوار، ج ۲۴،

ص ۲۱۱)

۲- کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۳۳۱.

در موقعیت‌های زیر رفتار کسانی را که به ربّ خود ایمان دارند با کسانی که به چنین اعتقادی نرسیده‌اند، مقایسه کنید.

| موقعیت                     | کسانی که به ربّ ایمان دارند | کسانی که به چنین اعتقادی نرسیده‌اند |
|----------------------------|-----------------------------|-------------------------------------|
| از دست دادن عزیزان         |                             |                                     |
| دیدن رفتارهای زورگویانه    |                             |                                     |
| غفلت دیگران از تعالیم دینی |                             |                                     |

دلم می‌خواست بدانم چه اتفاقی افتاده و بعد مانند سایرین به آرامش برسم و شادمان شوم؛ از بشیر پرسیدم: «چه خبر شده؟»

او بدون اینکه حرفی بزند، مرا به مسجد الحرام، نزدیک خانه خدا برد و شخصی را نشانم داد. خدای من! تملیخا بود. آنجا چه کار می‌کرد؟ با بشیر پیش او رفتیم، او مرا شناخت و بی معطلی سؤالم را از او هم پرسیدم. تملیخا جواب داد: «خبر خوب این است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کرده.»

زبانم از خوشحالی بند آمد و قلبم از شوق تند می‌تپید. داشتم به عاقبت تملیخا و دوستانش فکر می‌کردم که تملیخا گفت: «خوشحال باش که زمان ظهور را دیده‌ای. چیزی نمی‌گذرد که چهره دنیا عوض می‌شود. ظلم و ستم از دنیا رخت می‌بندد و امنیت برقرار می‌شود؛ فقر از میان می‌رود؛ دانش به اوج خود می‌رسد؛ مردم باهم خوب می‌شوند؛ کسی با کسی دعوا نمی‌کند و کینه از دل‌ها زدوده می‌شود؛ کسی به کسی خیانت نمی‌کند و آسمان از باریدن و زمین از رویاندن دریغ نمی‌کند؛ گمراهی از میان می‌رود؛ مردم معارف قرآن و کلام خدا را به‌طور کامل می‌آموزند؛ بساط فساد برچیده می‌شود و همه به حق خود می‌رسند. در یک کلام، زمین رنگ خدا به خود می‌گیرد.»<sup>۱</sup>

۱- سیره حکومتی امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، محمد محمدی ری‌شهری، انتشارات موعود عصر.

در شنیدن زیبایی‌های عصر ظهور غرق بودم که بشیر گفت باید برگردیم. به این ترتیب، لحظه بعد، خودم را باز کنار مزار پدر بزرگم دیدم. جز پدر و مادر بزرگ و چند نفر دیگر از اقوام، کسی آنجا نبود. در دلم آرزو کردم کاش آینده‌ای که دیدمش، هرچه زودتر اتفاق بیفتد!

چشمانم را بستم و بعد با خودم گفتم: «می‌توانی طوری زندگی کنی که به خوشی‌های زودگذر دنیا برسی ولی حضورت در دنیا تأثیرگذار نباشد. همچنین می‌توانی طوری زندگی کنی که هم خوشحال باشی هم در بزرگ‌ترین اتفاق عالم یعنی ظهور، شرکت داشته باشی. کدام را انتخاب می‌کنی؟»

### خودسنجی

۱ شما کدام راه را انتخاب می‌کنید؟ چرا؟

.....

.....

۲ در این مسیر چقدر موفق خواهید بود؟





گفتم: همیشه از بی فایده یا کم فایده بودن زندگی ام فراری بوده ام.  
 گفت: آفرین! این فرار کردن، نشانه سلامت روح توست.  
 گفتم: اگر بخواهم زندگی ام از مفیدترین زندگی ها باشد، باید چه کار کنم؟  
 گفت: در مهم ترین و مفیدترین اتفاقی که پیش روی دنیاست، شریک شو.  
 گفتم: کدام اتفاق؟  
 گفت: ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که با آن، بساط ظلم و ستم جمع می شود، عقل ها کامل می شود، دل های مردم به هم مهربان می شود، امنیت در همه دنیا فراگیر می شود و ...  
 گفتم: چگونه در این اتفاق شریک شوم؟  
 گفت: از همین حالا سرباز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باش.  
 گفتم: چگونه؟  
 گفت: طوری زندگی کن که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از تو راضی باشد.

### سخنی با والدین

پدرو مادرگرامی!

رفتارهای عادی زیادی هستند که راهی برای ابراز محبت به فرزندان هستند. چقدر با این رفتارها آشنا هستیم؟



## نامه آمدنش را امضا کن

وَاجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمَظْلُومٍ عِبَادِكَ

خدای من! چه بسیار کسانی که به آنها ظلم می شود و پناهی ندارند. و چه بسیارند کسانی که یآوری نیست تا کمکشان کند. خدایا! به غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پایان بده تا او پناه بندگان مظلوم باشد.

وَ نَاصِرًا لِمَنْ لَا يَجِدُ لَهُ نَاصِرًا غَيْرَكَ

و یاور کسانی باشد که جز تو یآوری ندارند.

و مُجَدِّدًا لِمَا عَطِلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ.

خدایا، بخشی از احکام دینی به فراموشی سپرده شده؛ نامه ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را امضا کن تا احکام فراموش شده کتاب آسمانی ات را دوباره ترویج کند.

## ثروت افسانه‌ای

قصه

کارخانه‌های بزرگ ماشین‌سازی فیات، کارخانه‌های ماشین‌سازی فراری، لامبورگینی، مازراتی و ده‌ها کارخانه ماشین‌سازی دیگر، چند کارخانه ساخت لوکوموتیو، بالگرد، هواپیما و تانک فقط بخشی از ثروت افسانه‌ای جیانی آنیلی بود. خانواده آنیلی، مالک باشگاه یوونتوس یکی از محبوب‌ترین باشگاه‌های ایتالیا هم بود.

درآمد جیانی سالیانه میلیاردها دلار بود و فقط یک پسر به نام ادواردو داشت. پس همه این ثروت بعد از جیانی به ادواردو می‌رسید. ادواردو هم ریاست باشگاه یوونتوس را برعهده داشت، هم جانشین شرکت بزرگ فیات بود.



خاندان آنیلی در ایتالیا قدرت زیادی داشتند؛ به قدری که حتی رئیس جمهور هم گوش به فرمان جیانی بود و برای دیدار با او وقت می گرفت.

ادواردو اهل خوش گذرانی بود و با ماشین های گران قیمت در شهر می چرخید و به ثروت پدرش می بالید، اما این خوش گذرانی ها آرامش نمی کرد. چند وقتی بود گوشه گیر شده بود و در ذهنش سؤالاتی وجود داشت: آفرینش برای چیست؟ انسان کیست و برای چه به دنیا آمده؟ حقیقت چیست؟

در دانشگاه، رشته ادیان و فلسفه شرق را انتخاب کرد و تا مقطع دکترا پیش رفت. با دین های زیادی آشنا شد، اما در هیچ کدام پاسخ سؤالاتش را پیدا نکرد. روزی در کتابخانه دانشگاه بود که کتابی خاک گرفته توجهنش را جلب کرد. روی جلدش نوشته بود: «The Holy Quran». ترجمه انگلیسی کتاب آسمانی مسلمانان بود.

کتاب را باز کرد و چند سطری خواند. کتاب پرکششی بود؛ او را ساعت ها به خودش مشغول کرد. ادواردو گمشده اش را در قرآن یافته بود و آن را بدون خستگی می خواند. کتاب را امانت گرفت و با خودش به خوابگاه برد. شب ها تا نزدیکی های صبح مطالعه اش می کرد. قرآن با کتاب های ادیان دیگر تفاوت داشت.

اگرچه کار ساده ای نبود، اما او سرانجام تصمیمش را گرفت و مسلمان شد. روزی که جیانی آنیلی مسیحی و همسر یهودی اش فهمیدند پسرشان مسلمان شده، مصیبت بارترین روز زندگی شان بود. آنها هر چقدر تلاش کردند ادواردو را از تصمیمی که گرفته منصرف کنند، راه به جایی نبردند.



چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تعدادی از دانشجویان ایرانی، سفارت آمریکا را در تهران تسخیر کردند. تلویزیون ایتالیا مناظره ای درباره این موضوع برگزار کرد. در یک سوی مناظره، جوانی ایرانی و در طرف دیگر، چند کارشناس سیاسی از ایتالیا و آمریکا نشسته بودند. جوان ایرانی که از مسئولان سفارت ایران در ایتالیا بود، صحبتش را با این جمله شروع کرد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان؛ خداوند قوی تر از ناوهای آمریکایی.»

برای ادواردو جالب بود که یک جوان بیست و چند ساله، بدون ترس علیه آمریکا صحبت می کرد. اسم جوان را به خاطر سپرد. فردای آن روز به سفارت ایران رفت و پیدایش کرد. آشنایی با او مقدمه آشنایی ادواردو با اهل بیت (علیهم السلام) شد.

سال ۱۳۶۰، آرزویش محقق شد و به ایران سفر کرد. یکی از ایرانیانی که با او در ایتالیا آشنا

شده بود، از یاران امام خمینی بود. او به ادواردو قول داده بود اگر به ایران بیاید، زمینه دیدارش را با امام خمینی فراهم کند. او به قولش عمل کرد و ادواردو را به جماران، خانه امام خمینی برد. سرگذشت ادواردو را برای امام خمینی تعریف کردند و او هم با لبخند رضایت می شنید. امام خمینی هنگام خداحافظی، دست بر سر ادواردو کشید و پیشانی اش را بوسید.

ادواردو به ایتالیا برگشت و پدرش که دیگر از او ناامید شده بود، مدیریت باشگاه یوونتوس را از او گرفت. صهیونیست ها دلشان نمی خواست ثروت افسانه ای جیانی به یک شیعه برسد. بنابراین، با برنامه ریزی حساب شده ای کاری کردند ادواردو از جانشینی شرکت فیات کنار گذاشته شود.

ادواردو را به زور در بیمارستان روانی بستری کردند تا با اتهام روانی بودن، صلاحیت برخورداری از ثروت پدرش را از او سلب کنند، اما او روزی از بیمارستان گریخت.

ادواردو بارها گفته بود صهیونیست های ایتالیا نمی گذارند ارث پدرم به من برسد. آنها مرا می کشند و دلیل مرگم را خودکشی اعلام می کنند.

پنج شنبه ۱۵ نوامبر سال ۲۰۰۰، مصادف با ۲۵ آبان ۱۳۷۹، جسد جوانی زیر پل بزرگ رومانو پیدا شد. روی کارت شناسایی اش نوشته بود: ادواردو آنیلی.

درواقع، مأموران مخفی صهیونیست ادواردو را شبانه ربوده و کشته بودند.

هنوز بیست و چهار ساعت از حادثه نگذشته بود که دادستان ویژه ایتالیا در مصاحبه ای گفت: «ادواردو خودکشی کرده است!»

ادواردو عاشق امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. همان کسی که واسطه دیدار او با امام خمینی شده بود، اسم او را مهدی گذاشت. ادواردو خوشش آمد و گفت: «به به! چه اسمی زیباتر از اسم مولای غریب و غایبمان. از این به بعد، من ادواردو نیستم؛ مهدی هستم.»<sup>۱</sup>

## برداشت

به نظر شما چرا یار امام خمینی نام ادواردو را مهدی گذاشت؟ چه شباهتی بین معنای این نام و سرگذشت او وجود دارد؟

۱- برگرفته از کتاب من ادواردو نیستم، انتشارات ابراهیم هادی.

## تشهد و توسل!



به اردوی راهیان نور رفته بودم. راوی، خاطرات خیلی قشنگی می‌گفت و همراهی حاج آقا محمدی هم برایمان لذت بخش بود. در یادمان شهدای شلمچه<sup>۱</sup> بودیم که وقت اذان شد. در حالی که بچه‌ها وضو می‌گرفتند، حاج آقای محمدی رو به قبله ایستاد و اذان گفت. بعد از نماز، قبل از اینکه حاج آقا حرفی بزند، یکی از دانش‌آموزان بلند شد و گفت: «ما اینجا حرف‌هایی دربارهٔ رزمندگان و شهدا شنیده‌ایم که تا به حال نشنیده بودیم. راز معنویت زیاد آنها چیست؟»

حاج آقا گفت: «در این فرصت کوتاه، فقط می‌توانم یکی از رازهای مهمش را بگویم. قبلش یک سؤال می‌پرسم: در نماز جز نام خدا، نام یک نفر دیگر آمده است. گفتن نام او واجب هم هست. یعنی اگر نگوئیم نمازمان باطل می‌شود. کسی می‌داند نام کیست؟»

بچه‌ها شروع کردند به پیچ‌پچ کردن. حاج آقا گفت: «یک راهنمایی می‌کنم.»

بچه‌ها ساکت شدند و حاج آقا گفت: «بر محمد و آل محمد صلوات.»

سر و صدا بلند شد و بچه‌ها هیجان‌زده گفتند: «حضرت محمد، حضرت محمد.» حاج آقا خندید:

– آفرین! تشهد یکی از واجبات نماز است. بعد از سجدهٔ دوم در رکعت دوم و بعد از سجدهٔ آخر در نمازهای سه‌رکعتی و چهاررکعتی باید بنشینیم و ذکر تشهد را بگوئیم. مستحب است ذکر تشهد را با الحمد لله شروع کنیم.

پس از آن، واجب است بگوئیم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛ شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، او یکتاست و شریکی ندارد.»

بعد شهادت بدهیم: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛ شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستادهٔ اوست.»

و بعد هم بر پیامبر و خاندانش درود بفرستیم: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.» وقتی واجب است در کنار شهادت به توحید، به نبوت هم شهادت بدهیم و برای پیامبر و اهل بیتش صلوات بفرستیم، یعنی خدا نماز را بدون یاد پیامبر و اهل بیتش قبول نمی‌کند. بعد از تشهد، سلام می‌دهیم و می‌گوئیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.»

۱- شلمچه منطقه‌ای در غرب خرمشهر و یکی از نقاط مرزی میان ایران و عراق است. در طول جنگ، عملیات‌های مختلفی در این منطقه انجام گرفته و رزمندگان بسیاری در این منطقه به شهادت رسیده‌اند.

پس در ابتدای سلام هم یادی از پیامبرمان شده است.  
 یکی از بچه‌ها پرسید: «حاج آقا! این موضوع چه ربطی به راز معنویت شهدا دارد؟»  
 حاج آقا گفت: «شهدا در زندگی ارتباطشان را با اهل بیت علیهم‌السلام حفظ می‌کردند و به آنها متوسل می‌شدند. این همان راز است.»  
 یکی دیگر از بچه‌ها پرسید: «متوسل شدن یعنی چه؟»  
 حاج آقا جواب داد:

- متوسل شدن یعنی به واسطه اهل بیت علیهم‌السلام که پیش خدا آبرو دارند، به خدا نزدیک شویم.  
 توسل از راه‌های مختلفی صورت می‌گیرد:  
 اول اینکه به یادشان باشیم، یعنی یادمان نرود امام داریم، امام زمان ما زنده است و ما را می‌بیند.  
 دوم اینکه به حرف‌های ائمه گوش کنیم.  
 سومین شکل توسل هم دعا برای اهل بیت علیهم‌السلام است. همین صلوات فرستادن نوعی دعاست.  
 یا دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لِرُوَيْتِكَ...» دعا برای سلامتی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است.  
 توسل صورت‌های دیگری هم دارد. خلاصه بگویم: زیارت، برپا کردن مجلس روضه، شرکت در مجالس اهل بیت و ....  
 حاج آقا لحظه‌ای مکث کرد و ادامه داد:

- سردار شهید حاج قاسم سلیمانی تعریف می‌کرد در عملیات والفجر ۸، وقتی به رود اروند رسیدند، برخلاف پیش‌بینی‌ها هوا باد و بارانی شد. اروند خروشان بود و نمی‌شد به راحتی از آن عبور کرد؛ حالا که هوا طوفانی شده بود و باران می‌بارید، دیگر نمی‌شد حتی یک غواص از رود عبور کند. اگر هم این اتفاق نمی‌افتاد، عملیات شکست می‌خورد. حاج قاسم، فرمانده غواصان بود. او غواص‌ها را جمع کرد و به آنها گفت: «طبق پیش‌بینی‌ها باید الان هوا صاف می‌بود اما نیست. برای عبور از اروند راهی نداریم جز اینکه آب را به حضرت زهرا علیها‌السلام قسم بدهیم.»  
 غواص‌ها تحت تأثیر این حرف قرار گرفتند و به دل اروند زدند. چند دقیقه بعد، نفر اول رسید به آن سوی آب و فریاد کشید یا زهرا! رسیدیم به ساحل.

سؤال: در رکعت دوم فراموش کردم تشهد را بخوانم و همین که بلند شدم، یادم آمد که تشهد را نخوانده‌ام. وظیفه‌ام چیست؟

جواب: در چنین حالتی بایستی بنشینید و تشهد را بخوانید و پس از آن بایستید و نمازتان را ادامه دهید. بعد سلام نماز هم لازم است دو سجده سهو به جا بیاورید.

سؤال: سجده سهو را چگونه باید انجام داد؟

جواب: پس از سلام نماز، بدون آنکه سر از قبله برگردانید، دو سجده به جا آورید و پس از آن تشهد بخوانید و سلام بدهید. در سلام به «اَلسَّلَام عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ» بسنده کنید و در سجده این ذکر را بگویید: «بِسْمِ اللهِ وَ بِاللّٰهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»<sup>۱</sup>.

### تمرین با همسالان

چگونگی تشهد و سلام نماز را در کلاس تمرین کنید.

۱♦ قرار است با دوستانتان به پارک بروید. بعضی لباس‌های نامناسب پوشیدند و از شما هم می‌خواهند مانند آنها لباس بپوشید و شما را تشویق به این کار می‌کنند که این لباس‌ها الان مد روز هستند.

یار امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بودن در این موقعیت یعنی .....

.....  
.....

۲♦ دو نمونه از ویژگی‌های دوران ظهور را بنویسید.

.....  
.....  
.....

۱- البته ذکرهای دیگری هم می‌توانید بگویید. برای اطلاع، به رساله مرجع تقلید خود مراجعه کنید.

♦ ۳ || آوردن نام پیامبر ﷺ در کنار نام خدا در تشهد چه پیامی برای ما دارد؟

.....

.....

.....

♦ ۴ || راز معنویت زیاد رزمندگان اسلام چیست؟

.....

.....

.....

♦ ۵ || از چه راه‌هایی می‌توانیم به اهل بیت علیهم‌السلام توسل کنیم؟ سه نمونه بنویسید.

.....

.....

.....

### فعالیت‌های عملکردی

#### ۱) نامه (فردی)

یک نامه صمیمی و دوستانه به امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف بنویسید و در آن قول‌هایی برای انجام یا اصلاح برخی رفتارهای خود مانند نیکی به پدر و مادر، کمک به دیگران و ... بدهید تا در زمره یاران ایشان باشید.

#### ۲) بحث گروهی

به گروه‌های کوچک تقسیم شوید و درباره توسل، نتایج آن، نمونه‌های عینی در زندگی روزمره، آیات و احادیث و سایر موضوعات مرتبط با آن در کلاس بحث کنید. خلاصه آنچه را که آموختید، در قالب نوشته، طراحی و روی تابلوی کلاس نصب کنید.



## یقین در مسیر حق

با بشیر قدم می‌زدیم و هنوز غرق در دنیای اصحاب کهف بودم که گفتم: «قبول داری که اصحاب کهف یک استثنا هستند و واقعاً ما نمی‌توانیم مثل آنها باشیم؟»

بشیر ایستاد. نگاه معناداری به من کرد و گفت: «اشتباه می‌کنی. اول آنکه در قرآن، تاریخ و حتی در دوران خود ما افراد زیادی بوده و هستند که با وجود تنهایی یا تعداد کم، مسیر حق را با همه سختی‌هایش انتخاب و طی کردند. دوم آنکه خدا این افراد را معرفی می‌کند تا ما از آنها الگو بگیریم و باور کنیم که می‌شود با تعداد اندک و با وجود سختی‌ها راه حق را پیمود.»

قبولش برایم سخت بود، تا خواستم حرف دلم را بزنم، در پلک‌زدنی بوی خاکِ گل‌شده پیچید توی بینی‌ام. خودم را لب رودخانه‌ای بسیار بزرگ دیدم. هزاران نفر زیر آفتاب سوزان، سنگ‌های غول‌پیکری را روی زمین می‌کشیدند و تازیانه می‌خوردند. بشیر گفت: «اینها مردم بنی اسرائیل هستند که فرعون آنها را به بردگی کشیده است. او می‌گوید: «من پروردگار بزرگ شما هستم!»

لحظه‌ای بعد، در فضای خنک کاخ فرعون بودیم که ناگهان در باز شد و دو مرد با لباس‌های ساده وارد شدند؛ حضرت موسی و برادرش هارون. حضرت موسی علیه السلام که عصایی در دست داشت، با صدایی محکم گفت: «ای فرعون! من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیان هستم. به حکم خدا تو باید بنی اسرائیل را آزاد کنی.» فرعون با تمسخر خندید و گفت: «اگر نشانه‌ای داری که ثابت می‌کند از سوی پروردگار آمده‌ای، نشان بده!»

در همان لحظه، حضرت موسی علیه السلام عصایش را به زمین انداخت و آن تکه چوب به اژدهایی واقعی و ترسناک تبدیل شد. فرعون خودش را عقب کشید و از ترس به خودش لرزید. من هم ترسیدم و بی‌آنکه دست خودم باشد، چند قدم پریدم عقب. فرعون وحشت‌زده به درباریان نگاه کرد. اطرافیان فرعون وقتی دیدند فضای جلسه به نفع آنها نیست، فریاد زدند: «فریب نخورید! این مرد جادوگری دانا است که می‌خواهد شما را از سرزمین تان بیرون کند!» بشیر چند قدمی عقب آمد و وقتی کنارم رسید، آرام گفت: «بین! وقتی دنیا طلبان در برابر حقیقت کم می‌آورند، با تهمت، جای حق و باطل را عوض می‌کنند.»

به بشیر گفتم: «چرا این کار را می‌کنند؟» بشیر گفت: «آنها اگر بخواهند به اهدافشان برسند، باید مردم را با خودشان همراه کنند. یکی از راه‌های همراه کردن مردم، عوض کردن جای حق و باطل است.» حرف بشیر را این طور ادامه دادم و گفتم: «طوری که مردم فکر کنند کسی که حرف حق را می‌زند، باطل است و آن که به راه باطل می‌رود حق است.» بشیر گفت: «دقیقاً همین طور است و چقدر شناخت ما از حق و باطل و شناساندن آن به مردم، اهمیت پیدا می‌کند.»

### ایستگاه تفکر

در طول تاریخ و حتی در دنیای کنونی شاهد تلاش باطل برای فریب دادن مردم هستیم.  
 اکنون با توجه به کلمات داده شده، جدول زیر را کامل کنید. سپس درباره آنها با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

| ارائه دلایل منطقی - شایعه‌سازی - دروغ‌گویی - سکوت و بی‌تفاوتی - تفکر در آیات قرآن و روایات - تحقیق و بررسی - ناامیدسازی - مطالعه تاریخ - گفت‌وگو و تبادل نظر - تحریک افکار عمومی |                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------|
| ابزارهای باطل برای پنهان کردن حق                                                                                                                                                 | راه شناخت حق و شناساندن آن به مردم |
| ۱- دروغ‌گویی                                                                                                                                                                     | ۱- ارائه دلایل منطقی               |
| ۲-                                                                                                                                                                               | ۲-                                 |
| ۳-                                                                                                                                                                               | ۳-                                 |
| ۴-                                                                                                                                                                               | ۴-                                 |
| ۵-                                                                                                                                                                               | ۵-                                 |

درباریان فرعون همان جادور هم جمع شدند تا برای مقابله با حضرت موسی (علیه السلام) با هم مشورت کنند. من و بشیر هم نزدیک رفتیم تا بشنویم چه می گویند. نتیجه مشورت این شد که جادوگران بزرگ را جمع کنند تا در روز عید با او مبارزه کنند. من که از تصور رویارویی حضرت موسی (علیه السلام) با لشگری از جادوگران، قلبم تندتند می تپید، به بشیر گفتم: «حضرت موسی (علیه السلام) تنهاست و آنها تعدادشان زیاد است. یعنی او می تواند بر جادوگران پیروز شود؟!»

بشیر در حالی که به افق دوردست نگاه می کرد، جواب داد: «مؤمن هرگز تنها نیست، حتی اگر تمام دنیا در برابرش صف بکشند؛ چون خدا با اوست.»

## تلنگر



گفتم: قبول داری که تعداد آدم ها مهم است؟  
گفت: اگر مهم باشد، چه می شود؟  
گفتم: آن وقت تو نمی توانی در برابر آدم های مخالف، مقاومت کنی.  
گفت: به هیچ شکلی؟  
گفتم: مگر اینکه آن قدر تعداد آدم های موافق زیاد شود که زورشان به مخالف ها برسد.  
گفت: اگر تعداد آدم های موافق زیاد نباشد؛ اما زور هر کدام از آنها به اندازه ده تا از آدم های مخالف باشد چه؟  
گفتم: مهم، قدرت آدم هاست. اگر زور آدم های موافق بیشتر باشد، می توانند در برابر مخالفان بایستند؛ حتی اگر تعداد مخالفان بیشتر باشد.  
گفت: قدرت خدا بیشتر است یا آدم ها؟  
گفتم: معلوم است که خدا.  
گفت: پس طوری زندگی کن که در رویارویی تو با مخالفان، خدا مدافع تو باشد.  
گفتم: چگونه؟  
گفت: خدا از بندگان مؤمنش دفاع می کند.<sup>۱</sup>  
گفتم: پس باید ایمانم را قوی تر کنم.

۱- سوره حج، آیه ۳۸.

روز موعود، میدان بزرگ شهر زیر آفتاب می درخشید. یکی از جادوگران به نمایندگی از طرف دیگران به فرعون گفت: «اگر پیروز شویم، آیا پاداشی خواهیم گرفت؟» فرعون با لبخندی مغرورانه جواب داد: «بله! نه تنها پول زیادی به شما خواهیم داد، شما را از نزدیکان دربار خودم خواهیم کرد.»

مسابقه شروع شد. جادوگران طناب به دست، با غرور نزدیک حضرت موسی (ع) آمدند و گفتند: «تو اول می اندازی یا ما بیندازیم؟» حضرت موسی (ع) نگاه معناداری به آنها و طناب هایشان کرد و گفت: «شما بیندازید!» جادوگران طناب هایشان را انداختند و با شگردهایی که بلد بودند کاری کردند که مردم خیال کنند میدان پر شده از مارهای زیادی که روی زمین می خزند. جمعیت از ترس جیغ کشیدند. من هم حسابی وحشت کردم و چشم هایم را بستم. همه منتظر بودند که ببینند حضرت موسی (ع) چه می کند. او با دستور خدا عصایش را انداخت. عصا به اژدهایی بزرگ تبدیل شد و در یک چشم به هم زدن، تمام مارهای دروغین را بلعید.

جادوگران که استاد این فن بودند، فهمیدند این، نمی تواند کاریک انسان عادی باشد. پس حتماً کار خداست. برای همین هم در مقابل چشمان بهت زده مردم روی خاک به سجده افتادند و فریاد زدند: «ما به پروردگار جهانیان، پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم!» فرعون که از خشم کبود شده بود، فریاد کشید: «وای بر شما! چگونه پیش از اجازه من ایمان آوردید؟ حالا به سزای این کارتان دست و پاهایتان را قطع می کنم و همه تان را به صلیب می کشم!»

بدنم شروع کرد به لرزیدن. به بشیر گفتم: «حتماً همین الآن جادوگران پشیمان می شوند!» اما بشیر گفت: «به صورتشان نگاه کن؛ آیا اثری از ترس می بینی؟» نه، نمی دیدم. هیچ کدام التماس نمی کردند. یکی از آنها با آرامشی عجیب به فرعون گفت: «هر کاری می خواهی بکن؛ فقط در این زندگی کوتاه دنیا می توانی حکم برانی؛ اما همه زندگی در این دنیا نیست. ما به سوی پروردگارمان بر می گردیم.»

قَالُوا لَا صَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ\* إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَاَنَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup>

گفتند: «مهم نیست، هر کاری از دستت ساخته است بکن؛ ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم. ما امیدواریم که پروردگارمان خطاهای ما را ببامرزد، چرا که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم.»

جادوگران با قدم‌هایی استوار به سمت مأموران رفتند. شکوهی در نگاه‌شان بود که فرعون با آن همه ثروت و مقامش از آن بی‌بهره بود.

وقتی چشم باز کردم، در اتاقم بودم. یاد بگومگوهای درونی‌ام و ترس از تمسخر دیگران افتادم و لبخند زدم. با خودم گفتم: «وقتی جادوگران برای حق، از جان‌شان گذشتند، من چطور می‌ترسم که به خاطر حرف چند نفر، از کار درست دست بکشم؟ من هم به پروردگارم تکیه می‌کنم و نگاهم را به ابدیت می‌دوزم.»

### ایستگاه تفکر

هریک از ویژگی‌های زیر مربوط به کدام شخصیت است؟ آنها را در جای مناسب بنویسید.

استواری - تمسخر - ترس - شکوه - آرامش - دنیاطلبی - شجاعت - قدرت طلبی

فرعون .....

جادوگران .....

به نظر شما پیروز واقعی کیست؟ فرعون یا جادوگران؟ در این باره با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

### سخنی با والدین

پدرو مادرگرامی!

رفتار غیرصادقانه با فرزندان چیست و تا چه اندازه چنین رفتارهایی از سوی ما می‌تواند به رابطه عاطفی ما و فرزندانمان لطمه بزند؟



## ثابت قدم باشم!

يا اللهُ يا رَحمانُ

ای خدا! ای خدایی که با همه مهربانی!

يا رَحيمُ يا مُقَلِّبَ القُلُوبِ

ای خدایی که مهربانی ویژه‌ای با بندگان مؤمنت داری،

ای خدای متحول‌کننده قلب‌ها

ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ.

قلب مرا بر دین خود استوار و ثابت قدم نگه دار!

## مناظره دو دانشمند با امام رضا علیه السلام



من حسن بن محمد، از اصحاب و یاران امام رضا علیه السلام هستم. می خواهم برایتان قصه ای از یک جلسه پرهیجان بگویم:

روزی ما نزد امام رضا علیه السلام نشسته بودیم و باهم حرف می زدیم که یاسر، خادم امام، وارد شد و گفت: «مأمون<sup>۱</sup> به شما سلام می رساند و می گوید علما و بزرگان دین های مختلف را جمع کرده ام. فردا به مجلس ما بیایید و سخنان آنها را بشنوید.»

۱- او از حاکمان بنی عباس است که به اجبار، امام رضا علیه السلام را از مدینه به طوس آورد و سرانجام به امام زهر داد و ایشان را به شهادت رساند.



امام رضا علیه السلام فرمود: «سلام مرا به او برسان و بگو من متوجه نیت پنهانی ات شدم. إن شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد.»

من از امام رضا علیه السلام درباره آنچه در ذهن مأمون بوده، پرسیدم. امام فرمود: «دوست داری بدانی چه زمانی مأمون از کار خود پشیمان می شود؟»  
گفتم: «بله.»

فرمود: «وقتی ببیند من با مسیحیان با استفاده از انجیل و با یهودیان با استفاده از تورات گفت و گو می کنم و دلیل هر گروه را جداگانه باطل می کنم، طوری که آنان سخن خود را رها می کنند و حرف مرا می پذیرند.»

لحظه شماری می کردم تا صبح فردا برسد؛ هم نگران بودم و هم کنجکاو. نگران از اینکه در مجلس مأمون با امام رضا علیه السلام چگونه رفتار می شود و کنجکاو نسبت به اینکه امام چگونه پاسخ علما را می دهد.

بالآخره شب گذشت و صبح رسید. کاخ پر از جمعیت بود و مأمون مقابل همه، روی تخت سلطنتش نشسته بود و به جمع دانشمندان و یاران امام نگاه می کرد.

امام رضا علیه السلام وارد شد و جمعیت به احترامش برخاستند. امام نشست و پس از او مأمون نیز نشست. اولین کسی که مأمون صدایش زد تا گفت و گو را آغاز کند، عالم بزرگ مسیحیان بود.

از همان ابتدا که امام علیه السلام حرف زدن را شروع کرد، پیدا بود که او از عهده گفت و گو با امام برنمی آید، اما نمی خواست شکست را بپذیرد.

مسیحیان حاضر در مجلس، حضرت عیسی علیه السلام را خدا می دانستند. امام رضا علیه السلام سخنی گفت که عقیده آنها را باطل کرد: «ما به عیسایی ایمان داریم که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشت. تنها ایراد عیسای شما<sup>۱</sup> این است که کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند.»

بزرگ علمای مسیحی با تعجب به امام رضا علیه السلام نگاه کرد و گفت: «جایگاه علمی خود را از بین بردی و نشان دادی پایه استدلال ضعیف است. من گمان می کردم تو داناترین مسلمانان هستی، اما گویا اشتباه می کردم.»

امام فرمود: «مگر چه شده؟»

عالم مسیحی گفت: «به خاطر اینکه می گویی عیسی علیه السلام کم روزه می گرفت و کم نماز

۱- حضرت عیسی علیه السلام پیامبر خدا بود و از طریق وحی الهی می دانست در آینده پیامبری خواهد آمد و بشارت آمدن آن پیامبر را به مسیحیان داده و حتی نامش را هم به آنها گفته بود. (سوره صف، آیه ۶)

۲- امام رضا علیه السلام از تعبیر «عیسای شما» استفاده کرد تا به او بفهماند عیسایی که شما به آن اعتقاد دارید، وجود خارجی ندارد و اگر هم داشته باشد، چون خداست، پس نباید اهل نماز و روزه باشد.

می خواند. درحالی که عیسی علیه السلام حتی یک روز را بدون روزه نگذراند و بخش زیادی از شب را مشغول عبادت بود.»

امام فرمود: «او برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟»  
دانشمند مسیحی سکوت کرد، زیرا دلیل این پرسش امام رضا علیه السلام را متوجه شد. اگر او جواب می داد «حضرت عیسی علیه السلام برای خدا نماز می خواند و روزه می گرفت»، پس باید قبول می کرد که عیسی خدا نیست.

سپس نوبت به بزرگ علمای یهود رسید. امام از او پرسید: «چه چیزی ثابت می کند حضرت موسی علیه السلام پیامبر خدا بوده است؟»

- معجزات او. موسی علیه السلام معجزاتی برای مردم آورد که پیامبران قبل از او نیاورده بودند.

- چه معجزاتی؟

- شکافتن دریا، تبدیل کردن عصا به ماری که حرکت می کرد، زدن عصا بر سنگ و جوشیدن آب از دل سنگ و ...

- درست می گویی. پس اگر کسی [پس از حضرت موسی علیه السلام] اعلام نبوت کرد و معجزه ای آورد که مردم نمی توانستند مانندش را بیاورند، بر شما واجب می شود پیامبری او را قبول کنید؟  
عالم یهودی فهمید که چرا امام رضا علیه السلام این سخن را گفت. او دید اگر سخن ایشان را تأیید کند، باید پیامبری حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را هم قبول کند؛ چون هر دو معجزاتی داشتند که مردم نمی توانستند مانندش را بیاورند. عالم یهودی برای اینکه زیر بار این حرف نرود گفت:

- نه این طور نیست. موسی علیه السلام جایگاه ویژه ای پیش خدا داشت. ما پیامبری کسی را قبول می کنیم که معجزاتش شبیه معجزات موسی علیه السلام باشد.

- پس چرا پیامبران پیش از موسی را قبول دارید؟ درحالی که آنها دریا را شکافتند، از دل سنگ چشمه ای نجوشانند و عصایی را به مار زنده تبدیل نکردند!

عالم یهودی که دیگر از پاسخ گفتن در مانده شده بود گفت: «قبول می کنم. اگر کسی معجزه ای بیاورد که مردم توانایی آوردنش را نداشته باشند، پیامبر است؛ حتی اگر معجزاتش مانند معجزات موسی علیه السلام نباشد.»

امام رضا علیه السلام فرمود: «پس چرا به پیامبری عیسی علیه السلام ایمان نمی آورید؟ او هم مرده را زنده می کرد، کور را شفا می داد و از گل چیزی شبیه پرندۀ درست می کرد و در آن می دمید و به اذن خدا پرندۀ واقعی می شد.»

- ما فقط شنیده ایم که عیسی علیه السلام این کارها را می کرده، اما خودمان که ندیده ایم.

- مگر شما خودتان معجزات موسی علیه السلام را دیده اید؟ مگر غیر از این است که اخبار زیادی از افراد مطمئن درباره معجزات موسی علیه السلام به شما رسیده و شما هم آن را قبول کرده اید؟

- بله همین طور است.

- درباره معجزات عیسی علیه السلام هم خبرهای راست و درستی به شما رسیده است. چرا خبرها را درباره موسی علیه السلام قبول می کنید اما درباره عیسی علیه السلام نه؟

عالم یهودی جوابی نداشت. امام درباره معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همین استدلال را به کار برد و باز هم عالم یهودی جوابی نداشت.

هرچه می گذشت، مأمون بیشتر می فهمید اشتباه کرده است. مجلس مناظره با دانشمندان ادیان نه تنها به شکست امام رضا علیه السلام منتهی نشد، بلکه بر محبوبیت ایشان نیز افزود.<sup>۱</sup>

### برداشت

- ۱ امام رضا علیه السلام با چه شیوه ای از توحید دفاع کرد؟
- ۲ چگونه می توان از این شیوه در دنیای امروزی بهره جست؟



۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، صص ۱۶۷-۱۵۵.

## نماز با بدن خونی



مدرسه‌ها به علت بارش برف تعطیل شده بود. حاج آقا بعد از نماز ظهر و عصر رو به مردم گفت: «دیشب تا صبح برف باریده و پشت بام مسجد سنگین شده. باید برف‌ها را پارو کنیم.»

سپس چند نفری به طرف پشت بام مسجد رفتند. من هم دنبالشان راه افتادم و حاج آقا برای اینکه بدانند پدرم از برف‌روبی من رضایت دارد یا نه، به او زنگ زد. راستش احساس بهجگی کردم. حاج آقا گفت: «ناراحت نشو! من در قبال سلامتی تو مسئولم؛ باید از پدرت اجازه می‌گرفتم.» حاج حسین آقا در پشت بام را باز کرد و همه از شدت برف تعجب کردند. حاج آقا عبایش را درآورد و به در آویزان کرد.

همگی پارو به دست گرفتیم و کار برف‌روبی با صلوات حاج آقا شروع شد. من هم کنار حاج آقا بودم و با پارویی کوچک‌تر از پاروی دیگران برف‌روبی می‌کردم. دیگر برفی باقی نمانده بود که ناگهان پایم لیز خورد و با زانو زمین خوردم و زخمی شدم. حاج آقا سریع مرا از زمین بلند کرد و با خود به پایین برد. در مسجد، کنار بخاری نشستیم و دست‌هایم را گرم کردم. حاج آقا خنده‌کنان گفت: «شدی جانباز راه مسجد.»

بعد جعبه کمک‌های اولیه را آورد و چسب زخمی به زانویم زد و خدا را شکر کرد که به‌خیر گذشته است. کم‌کم بقیه هم از پشت بام پایین آمدند. مشهدی رضا، خادم مسجد هم با یک سینی چای داغ سر رسید.

هنوز در فکر زانویم بودم؛ از حاج آقا پرسیدم: «شنیده‌ام اگر خون خارج شده از زخم، کمتر از یک بند انگشت باشد، نماز خواندن با آن ایرادی ندارد. درست است؟»

حاج آقا گفت: «اگر کسی جایی از بدنش خون بیاید و خون، کمتر از یک بند انگشت شست باشد، اگرچه این خون همچنان نجس است، اما نماز خواندن با آن ایرادی ندارد، اما اگر خون با آب مخلوط شود، مثل الان که زانوی تو خون آمده و بعد هم خیس شده، دیگر نمی‌توانی با این خون نماز بخوانی حتی اگر کمتر از انگشت شست باشد.»

علی آقا که نوک دماغش از شدت سرما سرخ شده بود، همان‌طور که دستش را مقابل بخاری گرفته بود، به حاج آقا گفت: «حالا که دور هم هستیم، می‌شود از آن حرف‌های قشنگ که درباره اسرار نماز می‌زدید، برایمان بگویید؟»

حاج آقا مشتاقانه گفت: «نمازگزار باید قبل از نماز، طهارت ظاهری داشته باشد، یعنی پاک باشد. این طهارت دو مرحله دارد: اول پاک کردن بدن و لباس از نجاست و دوم وضو گرفتن. البته

اگر غسلی بر انسان واجب شده،<sup>۱</sup> دیگر با وضو گرفتن طاهر نمی شود؛ بلکه باید غسل کند؛ یعنی به نیت غسل واجبی که برگردنش است، ابتدا سر و گردن را زیر آب بگیرد، سپس سمت راست و بعد هم سمت چپ بدن را به طور کامل بشوید.<sup>۲</sup>

حاج آقا نگاهش را در جمع چرخاند و گفت: «البته این را هم بگویم که درون آدم هم مثل ظاهرش نیاز به طهارت و پاکی دارد، چون درون و باطن هم مثل ظاهر آلوده می شود. اگر گفتید آلودگی باطن به چیست؟»

حاج حسین آقا سریع گفت: «گناه کردن.»

حاج آقای محمدی آفرین گفت و ادامه داد:

- کسی که ذهنش آلوده به سوءظن و فکرهای بد درباره دیگران است، چشمش آلوده به تماشای تصاویری است که خدا حرام کرده، گوشش آلوده به شنیدن صداها و حرف هایی است که خدا ممنوع کرده، دلش پر از محبت دنیا است و...، درواقع، باطنش آلوده است و بدون طهارت درونی وارد نماز می شود.

علی آقا پرسید: «راه طاهر شدن دل انسان چیست؟»

حاج آقا جواب داد:

- توبه واقعی. یعنی انسان در پیشگاه الهی اظهار پشیمانی کند، از خدا بخشش بطلبد و تصمیم بگیرد دیگر به سمت گناه نرود. اگر هم گناهی انجام داده که جبران کردنی است، هرچه زودتر جبران کند.

**سؤال:** بعد از نماز فهمیدم لباسم نجس بوده. حکم نمازی که خواندم چیست؟

**جواب:** نمازی که خوانده اید صحیح است اما برای نمازهای بعدی باید با لباس پاک نماز بخوانید.

**سؤال:** آیا با لباسی که نمی دانیم نجس شده یا نه، می شود نماز خواند؟

**جواب:** لباسی که پاک بوده تا وقتی که یقین به نجس شدنش نداشته باشید، پاک است و می توانید با آن نماز بخوانید.

۱- غسل های واجبی را که ممکن است برایتان پیش بیاید، از معلمتان بپرسید.  
۲- به فتوای برخی از مراجع، بعد از شستن سر و گردن، بدن را به هر ترتیبی بشویید، کافی است.

## احکام تصویری

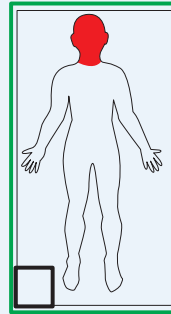
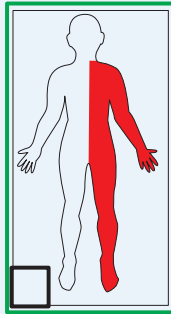
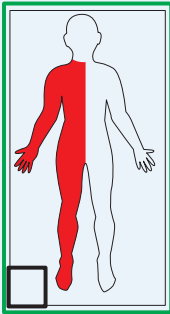
۱ شیوه غسل ترتیبی را در تصاویر زیر شماره گذاری کنید.

۱- نیت

۲- .....

۳- .....

۴- .....



۲ شیوه غسل ترتیبی را در کلاس به صورت نمایشی تمرین کنید.



♦ ۱ || با توجه به آیه «قَالُوا لَا صَبِيرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ\* إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ» جادوگران در مقابل تهدیدهای فرعون چه گفتند؟

.....

.....

♦ ۲ || دلیل شجاعت جادوگران در مقابل فرعون چه بود؟

.....

.....

♦ ۳ || جمله معلم را براساس آموخته‌های خود کامل کنید:

معلم: دانش آموزان عزیز! در دنیای کنونی هم فرعون‌هایی هستند که باید در مقابل ادعاهای دروغین آنها ایستاد. شاید گمان کنید تنها عده‌ای خاص مانند همان ساحران می‌توانند پای رب خود بایستند و ما نمی‌توانیم. اما.....

.....

.....

♦ ۴ || این جمله بشیر چه پیامی برای ما دارد؟

«مؤمن هرگز تنها نیست حتی اگر تمام دنیا در برابرش صف بکشند.»

.....

.....

♦ ۵ || منظور از طهارت درونی در نماز چیست و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟

.....

.....

♦ ۶ || هنگام کمک به مادرم در آشپزی، دستم برید و کمی خون آمد. آیا می‌توانم با آن نماز بخوانم؟ چرا؟

.....

.....

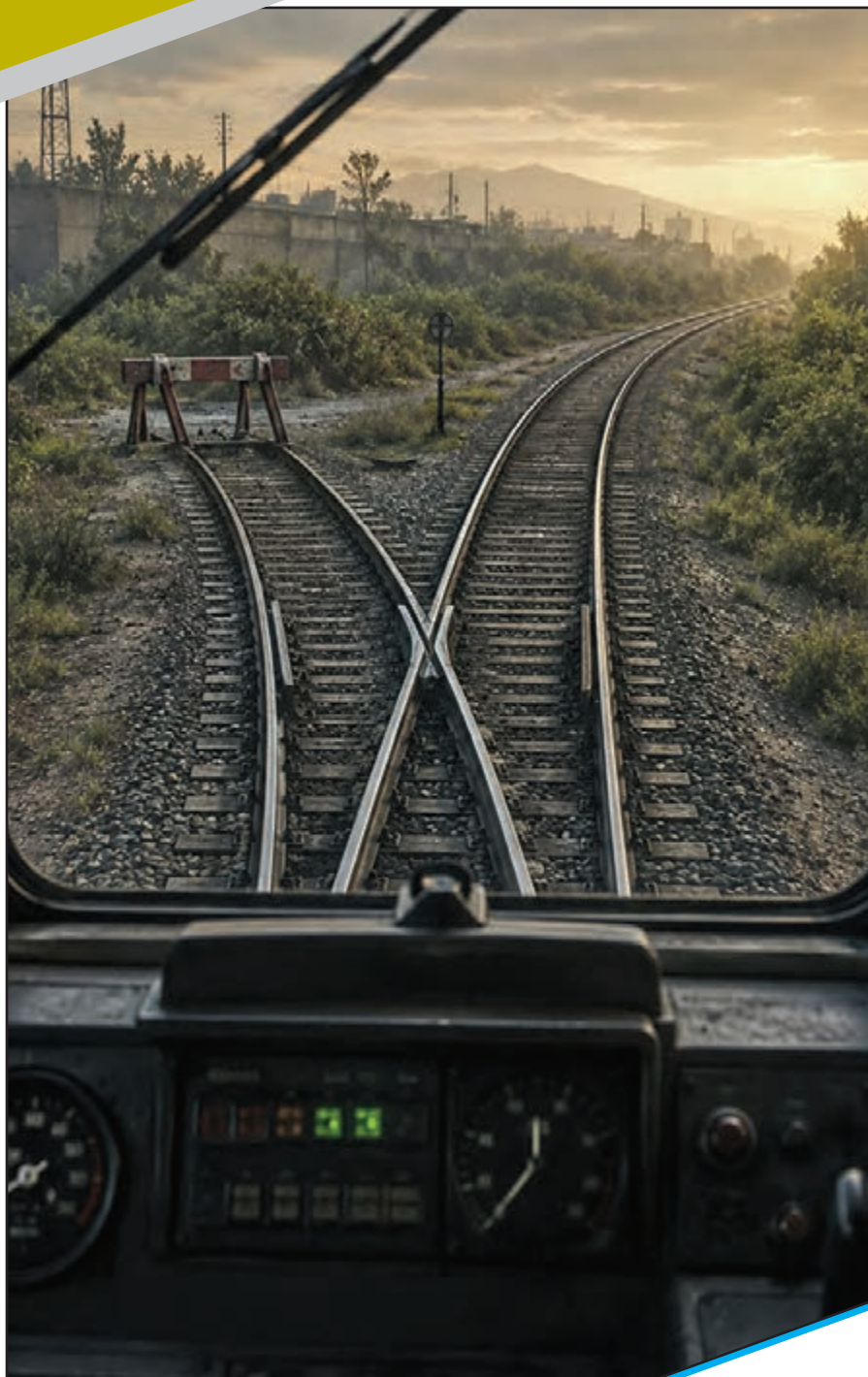
۱) صحنه‌های درس آموز (گروهی)

داستان حضرت موسی علیه السلام را که در این درس خواندید، به صورت یک نمایشنامه صوتی و یا پادکست آماده کنید.

۲) تدبیر کنید (فردی / گروهی)

شما تاکنون با داستان دقیانوس و همچنین فرعون آشنا شده اید. اکنون داستان ملکه سبا را در آیات ۲۰ تا ۴۴ سوره نمل بخوانید. سپس رفتار ملکه سبا را در مواجهه با حقیقت، با رفتار دقیانوس و فرعون مقایسه کنید. نتیجه را می‌توانید به صورت کنفرانس در کلاس ارائه دهید.





## تنها ترین پیروز

قصه جادوگران فرعون ذهنم را به خودش مشغول کرده بود و داشتم با خودم فکر می کردم اگر من جای آنها بودم چه کار می کردم. به بشیر گفتم: «جادوگران خیلی شجاع بودند، اما راستش من خیلی وقت ها از دردسر فرار می کنم! یعنی ترجیح می دهم اصلاً خودم را توی موقعیت های دشوار قرار ندهم تا مجبور نشوم انتخاب سختی بکنم.»

بشیر با آرامش قدمی برداشت و گفت: «خیلی ها مثل تو دوست دارند زندگی بی دردسری داشته باشند؛ اما گاهی آرزوی زندگی راحت و بی دردسر داشتن، به خاطر بی تفاوتی و بی خیالی نسبت به حق و باطل است. با این بی خیالی شاید زندگی در ظاهر بی دردسر به نظر برسد؛ اما در دل خود عذاب اخروی را به دنبال دارد. تازه، گاهی بدون آنکه بخواهی، موقعیت سخت وسط زندگی ات سبز می شود و تو باید میان حق و باطل یکی را انتخاب کنی! آن وقت دیگر نمی توانی چشم هایت را ببندی و فرار کنی.»

در این هنگام بشیر با دستش کمی دورتر را نشان داد، در چشم بر هم زدن خودم را در چند قدمی خیمه هایی دیدم که در میان صحرا به پا شده بود. بشیر با دست به نقطه دیگری در آن صحرا اشاره کرد. کمی دورتر خیمه های دیگری را دیدم که اسب سوارهایی دورشان می گشتند.

بشیر گفت: «این کاروان زُهِیر است؛ مردی بزرگ، ثروتمند و با نفوذ که از مکه باز می گردد. آن یکی کاروان امام حسین علیه السلام است. هر دو به سوی کوفه می روند. زُهِیر مدام خیمه اش را در جایی بر پا می کند که با کاروان امام حسین علیه السلام روبه رو نشود.»

با تعجب پرسیدم: «چرا؟ مگر امام را نمی شناسد؟»

بشیر جواب داد: «زُهِیر با امام حسین علیه السلام اختلاف فکری دارد، اما با این حال می داند که امام حسین علیه السلام در برابر ستم یزید ایستاده است. او می داند نزدیک شدن به کاروان، او را در برابر انتخابی سخت قرار می دهد. همراهی با امام یعنی روبه رو شدن با خطر، جنگ، گذشتن از موقعیت اجتماعی و آسایش دنیا. زُهِیر درگیر یک دوراهی بزرگ است: کنار گذاشتن دیدگاه های قبلی و رفتن در دل خطر یا نشنیده گرفتن دعوت حق و ماندن در کنار خانواده.»

بشیر این را که گفت، به سمت خیمه زهیر حرکت کرد. من هم پشت سرش به راه افتادم. زهیر در کنار همسرش نشسته بود و غذا می خورد. ناگهان سایه مردی بر ورودی خیمه افتاد. فرستاده امام حسین (علیه السلام) بود و پیامی از سوی ایشان آورده بود: «ای زهیر! اباعبدالله الحسین تو را به حضور می طلبد.»

خیمه در سکوتی سنگین فرو رفت. انگار کسی در این خیمه نفس نمی کشید. لقمه غذا از دست زهیر افتاد. ترس همه وجودش را گرفت. این خبر، همان چیزی بود که زهیر از آن فرار می کرد. او نمی خواست برود. اگر امام حسین (علیه السلام) او را به همراهی با خودش دعوت می کرد، به او چه پاسخی باید می داد. او می دانست که این دعوت، گام نهادن به یک سفر بی بازگشت است. در همان لحظه، صدای محکم و پر از ایمان همسرش، سکوت خیمه را شکست که می گفت: «زهیر! فرزند رسول خدا تو را می خواند و تونشسته ای؟ بلند شو و به نزدش برو بین با تو چه کار دارد.»

زهیر برخاست. از چهره اش ترس و تردید پیدا بود. با قدم های لرزان از خیمه بیرون رفت. همه منتظر بودند تا زهیر برگردد. در این فاصله به بشیر گفتم: «زهیر چه انتخاب سختی دارد!» بشیر گفت: «از وقتی امام حسین (علیه السلام) حرکت کرده تا امروز، خیلی ها مثل زهیر در معرض این امتحان قرار گرفته و مردود شده اند.» می خواستم بپرسم که زهیر قبول می شود یا مردود که دیدم زهیر در حال بازگشت از خیمه امام حسین (علیه السلام) است. چشمان همه به زهیر خیره شده بود. این، آن زهیری نبود که رفته بود. لبش خندان بود و قدم هایش استوار. آرامش عجیبی در چهره اش پیدا بود. همین که رسید، دستور داد خیمه ها را جمع کنند و در کنار خیمه های امام حسین (علیه السلام) برپا کنند. سپس رو به یارانش کرد و گفت: «من تصمیمم را گرفتم. من با حسین تا آخرش می مانم. هر کسی دوست دارد، می تواند با من همراه شود، وگرنه این، آخرین دیدار من و شماست.»

## تلنگر

گفتم: بعضی از تصمیم ها در یک لحظه گرفته می شود؛ اما تکلیف زندگی انسان را تا پایان عمرش معلوم می کند.

گفت: حرفت درست است؛ اما می شود دقیق تر هم گفت.

گفتم: مثلاً چگونه؟

گفت: زندگی انسان تا کی ادامه دارد؟ تا پایان عمرش در این دنیا؟

گفتم: نه، تا ابد.

گفت: حالا دقیق ترش را بگو.

گفتم: بعضی از تصمیم‌ها در یک لحظه گرفته می‌شود؛ اما تکلیف زندگی انسان را تا ابد معلوم می‌کند.

گفت: تصمیم‌های هر کسی فقط روی خودش اثر می‌گذارد یا روی دیگران هم تأثیر دارد؟  
گفتم: گاهی مسیر زندگی دیگران را هم عوض می‌کند.  
گفت: پس دقیق‌ترش می‌شود این: بعضی از تصمیم‌ها در یک لحظه گرفته می‌شود؛ اما می‌تواند تکلیف زندگی انسان‌های زیادی را تا ابد معلوم کند.

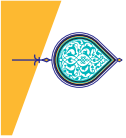
بشیر گفت حالا بیا به کربلا برویم. در چشم بر هم زدنی، خودم را در میان دشتی وسیع دیدم. چند خیمه در یک طرف و لشگری بزرگ در طرف دیگر بود. بشیر گفت: «الآن شب دهم محرم؛ یعنی شب عاشورا است.» صدای شیهه هزاران اسب و هیاهوی لشگریان یزید از دور می‌آمد. بشیر گفت: «یاران امام حسین علیه السلام کمتر از صد نفرند و دشمن، سی هزار نفر.»

وارد یکی از خیمه‌ها شدیم. زهیر را دیدم که در کنار دیگر یاران امام نشسته بود. آنها می‌دانستند فردا به شهادت می‌رسند؛ اما در چهره‌شان ذره‌ای پشیمانی نبود. شنیدم که زهیر با اطمینان به امام حسین علیه السلام می‌گفت: «به خدا سوگند، دوست دارم کشته شوم، سپس زنده شوم و باز کشته شوم و این کار، هزار بار تکرار شود، اما خداوند با شهادت من، بلا را از تو و خانواده‌ات دور کند.» به بشیر گفتم: «چرا؟ چرا وقتی می‌دانند پیروز نمی‌شوند، این قدر محکم ایستاده‌اند؟»

بشیر مرا از دل تاریخ بیرون آورد. ناگهان خودم را در جاده‌ای دیدم که تا چشم کار می‌کرد، آدم بود. دیگر از آن بیابان خلوت و آن چند خیمه غریب خبری نبود. جاده‌ای پر از ستون و پرچم که بوی چای زغالی و اسفند همه جا را پر کرده بود. نگاهم به پیرزنی افتاد که با کمری خمیده، قدم به قدم راه می‌رفت و هر چند دقیقه یک بار می‌ایستاد تا نفسی تازه کند. کمی جلوتر، نوجوانی را دیدم که هم‌سن و سال خودم بود؛ پرچمی بزرگ را به دوش گرفته بود و با اینکه عرق از سر و صورتش می‌ریخت، محکم و استوار قدم بر می‌داشت. روی پرچم نوشته بود: «لَبَّيْكَ يَا حُسَيْن!» بشیر گفت: «خوب نگاه کن! آن فرماندهان و لشگر هزاران نفری کجای تاریخ‌اند؟ هیچ کس حتی نام‌شان را به نیکی نمی‌برد. اما آن چند نفر، اکنون فرمانروای دل میلیون‌ها انسان در سراسر جهان‌اند. قیام آنها هنوز هم دارد به مردم شجاعت «نه گفتن» به ظالم را یاد می‌دهد. پیروزی واقعی یعنی همین؛ یعنی کاری کنی که مردم انگیزه و جرئت پیمودن راه خدا را پیدا کنند.»

كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

چه بسیار گروه‌های کوچک که به خواست خدا، بر گروه‌های بزرگ پیروز شدند و خداوند با صابران (استقامت‌کنندگان) است.<sup>۱</sup>



به دریای جمعیت نگاه کردم و یاد زهیر افتادم؛ یاد لحظه‌ای که از همه ثروت و راحتی‌اش گذشت تا در آن بیابان کنار امام باشد. حالا می‌دیدم که انتخاب آن تصمیم آگاهانه، امروز به این مسیر بی‌پایان تبدیل شده است. به خودم گفتم: «شاید وقتی که زهیر از دنیای خود می‌گذشت، فکرش را هم نمی‌کرد یک روز می‌رسد که مردم زیادی در این دنیا از امام حسین (علیه السلام) و یارانش راه خدایی زندگی کردن را یاد بگیرند و انگیزه مبارزه با دشمنان خدا را پیدا کنند.»  
بشیر لبخندی زد و در میان شلوغی جمعیت، آرام آرام از من دور شد. من ماندم و صدای گام‌های هزاران زائر که شبیه تپش یک قلب بزرگ بود.

#### ایستگاه تفکر

درباره اقتدای مردم کشورمان به امام حسین (علیه السلام)، شجاعت و مقاومت آنها در برابر ظلم در جنگ با آمریکا و اسرائیل با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

#### سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

آیا به تأثیر «نامه» در ارتباط عاطفی با فرزندان خود فکر کرده‌اید و از اثرات آن اطلاع دارید؟



۱- سوره بقره، آیه ۲۴۹.

## مديون تو هستم

وَلَوْ لَا إِحْسَانُكَ إِلَيَّ  
 خدای من! اگر لطف و احسانت نبود،  
 وَ سُبُوغُ نِعْمَائِكَ عَلَيَّ  
 و باران نعمت‌هایت تا به این اندازه بر سرم نمی‌بارید،  
 مَا بَلَغْتُ إِحْرَازَ حَظِّي  
 نمی‌توانستم از فرصتی که در این دنیا به من داده‌ای، بهره‌مند شوم،  
 وَلَا إِصْلَاحَ نَفْسِي.  
 و از آن برای اصلاح کردن خودم استفاده کنم.

## یک سال یا یک عمر؟

می‌خواهم قصه یک سال زندگی با این کتاب را برایتان تعریف کنم؛ قصه یک تغییر؛

تغییری از جنس پیمودن یک مسیر طولانی.

قصه



امروز که آخرین صفحه کتاب را بستم، خیره ماندم به تقویم. فقط نه ماه گذشته است، اما وقتی در آینده خیالم به آن نوجوان مضطرب اول سال نگاه می‌کنم، انگار با یک غریبه روبه‌رو می‌شوم. یادم هست آن روزها چقدر دلم می‌لرزید؛ تمام غصه‌ام این بود که اگر بخوایم راه خدا را بروم، نگاه آدم‌ها به من چطور می‌شود؟ نکند انگشت‌نما شوم؟ نکند به من بخندند و مسخره‌ام کنند؟ آن روزها فکر می‌کردم ایمان، قفسی از دستوره‌های خشک و بی‌روح است که نفسم را می‌گیرد؛ اما حالا می‌فهمم ایمان، چشمه‌ای از زلال‌ترین شادابی‌ها و محکم‌ترین انگیزه‌هاست. یاد گرفتم که وقتی دلت را به کوهی گره می‌زنی که هرگز فرو نمی‌ریزد و به خدایی تکیه می‌کنی که هرگز نمی‌میرد، دیگر دلیلی برای پژمردن نداری؛ این یعنی همان انگیزه و نشاط همیشگی.

اوایل فکر می‌کردم خدا ما را روی این کره خاکی آفریده و به حال خود رهایمان کرده است؛ اما این کتاب به من یاد داد که او «رَبِّ» است؛ یعنی کسی که مهربان‌تر از یک مادر، لحظه‌به‌لحظه قد کشیدنم را تماشا می‌کند و برایش برنامه دارد. فهمیدم عقل من با تمام غرورش، گاهی مثل کودکی تب‌دار است که به نسخه شفا بخش پزشک نیاز دارد و دین، همان آغوش باز و نسخه مهر‌بانانه خداست تا در کوچه پس‌کوچه‌های تاریک زندگی گم نشوم.

یکی از شیرین‌ترین کشف‌های ام‌سالم این بود که فهمیدم تفکر، خودش یک عبادت بی‌صداست. حالا وقتی به عظمت آسمان پرستاره یا ظرافت یک برگ خیره می‌شوم، قلبم تندتر می‌زند. با تمام وجودم حس می‌کنم که غرق در عبادتم و چقدر این تماشا کردن خدا، شیرین است!

اسرار نماز به من یاد داد که تمام هیاهوی این دنیا، در برابر خدای «الله اکبر» چقدر ناچیز است. حالا وقتی در تکبیر نماز، دست‌هایم را تا کنار گوشم بالا می‌برم، انگار تمام ترس‌ها، دلهره‌ها و قدرت‌های پوشالی زمین را از شانه‌هایم پایین می‌اندازم و پشت سرم را می‌کنم.

یاد گرفتم کسی که تمرین کند در برابر عظمت خدا متواضعانه سر خم کند، روحش چنان محکم می‌شود که دیگر در برابر هیچ ستمگری در دنیا زانو نخواهد زد.

چه خوب شد که فهمیدم رکوع و سجده، اوج عاشقی است! سجده به من یاد داد که وقتی پیشانی بر خاک می‌گذارم، یعنی یادم نرفته که از خاکم؛ اما در همان حالِ خاکساری، دارم با پادشاه کل هستی مناجات می‌کنم و حرف می‌زنم.

امروز وقتی در تشهد نماز، بر پیامبر و خاندان پاکش صلوات می‌فرستم، دیگر احساس تنهایی نمی‌کنم. حس می‌کنم دانه‌ای از یک تسبیح نورانی‌ام؛ ریشه‌ای که از جوانان اصحاب کهف شروع شده و تا شهدای امروز امتداد دارد. نماز دیگر برایم یک عادت نیست، چشمه‌ای است

برای شست و شوی روحم. تلاشی است برای اینکه هر روز، کمی بیشتر شبیه کسانی شوم که خدا دوستشان دارد.

در میانه این راه فهمیدم که دست‌های به هم گره خورده دوستان الهی، چقدر معجزه می‌کند. پیدا کردن همسفرانی که دلشان با خداست، چنان جرئتی به آدم می‌دهد که می‌تواند کوه را جابه‌جا کند. دیگر از هم‌رنگ جماعت نشدن هیچ ترسی ندارم؛ دلم می‌خواهد هم‌رنگ کسی شوم که تمام عزت و ذلت عالم، تنها در مشت اوست. او کسی جز خدا نیست.

چقدر آرام‌بخش است که بدانی در پناه خدایی هستی که هرگز چُرت نمی‌زند و نمی‌خوابد. وقتی فهمیدم او همیشه و همه‌جا بیدار است و نگاهم می‌کند، دلم آرام گرفت. دیگر از تاریکی و تنهایی نمی‌ترسم، چون آغوش او همیشه باز است.

وای که کلمه «ابدیت» چقدر دلم را لرزاند... اینکه تمام عمر ما در این دنیا، تنها مثل نم روی یک انگشت است در برابر اقیانوس ابدیت. این نگاه، ترازوی درون مرا به هم ریخت؛ تمام تعریف‌هایم از سود و زیان عوض شد. حالا می‌فهمم چرا آنهایی که چشمشان به ابدیت باز شده، در دل سخت‌ترین طوفان‌ها، این قدر آرام و صبورند.

در درس‌های پایانی، حس کردم دغدغه‌هایم دیگر قد خودم نیست؛ بزرگ‌تر شده‌اند. فهمیده‌ام که گاهی یک تصمیم، یک «بله» یا «نه» در یک لحظه حساس، می‌تواند نه فقط سرنوشت من، که مسیر تاریخ و زندگی خیلی‌ها را تا ابد رقم بزند.

حالا نگاهم به افق است؛ به روز موعود و روز ظهور. به روزی که زمین نفس راحتی می‌کشد و رنگ خدا را به خود می‌گیرد؛ روزی که کینه‌ها می‌میرند و سینه‌ها پر از نور می‌شود. من فهمیده‌ام که برای دیدن آن روز، نباید دست روی دست بگذارم. دلم می‌خواهد از همین امروز، با همین دست‌های کوچک، سرباز آن امام غایب از نظرها باشم و طوری زندگی کنم که لبخند رضایت او را ببینم.

من دیگر آن دانش‌آموز ترسان ابتدای سال نیستم. حالا یک جمله طلایی در قلبم حک شده است: «ترس، خدا با توست». حالا دیگر دلم به کم راضی نمی‌شود؛ نمی‌خواهم فقط گلیم خودم را از آب بکشم. دلم می‌خواهد بدانم کجای این جهان ایستاده‌ام تا در بزرگ‌ترین اتفاق عالم شریک باشم و باری از روی دوش مظلومی بردارم. من، مسافر مسیر نور شده‌ام.



## نمازگزار واقعی کیست؟

آرزو داشتم به اردوهای جهادی بروم. تا اینکه آرزویم محقق شد؛ من و مسجدی‌های محل و حاج آقای محمدی همسفر شدیم.

مقصدمان روستایی محروم در سی کیلومتری شهر بود. قرار بود آنجا چند کار اساسی انجام دهیم؛ کمک به ساخت خانه برای خانواده‌های نیازمند و ساختن چند کلاس برای مدرسه.

اهالی مسجد با خانواده به این سفر آمده بودند و خانم‌ها هم می‌خواستند در روستا کار فرهنگی انجام دهند. البته یکی از خانم‌ها که پزشک بود، می‌خواست بیماران را رایگان مداوا کند و دو نفر هم می‌خواستند به بچه‌ها در درس‌هایشان کمک کنند.

نزدیک عوارضی توقف کردیم تا برای روستاییان سوغاتی بگیریم. چند کیلومتر جلوتر هم وقت نماز شد و باز توقف کردیم. حاج‌آقا قبل از نماز، رو به بقیه گفت: «حواستان هست که نمازمان شکسته است؟»

میثم پسر حاج حسین آقا گفت: «چرا شکسته؟! ما که هنوز چیزی از شهر فاصله نگرفتیم.» حاج‌آقا گفت: «پسرم! شکسته خواندن نماز مسافر، شرایطی دارد. یکی از آن شرایط به مسافت سفر مربوط می‌شود. کسی که قصد دارد از شهر یا روستایش به جایی برود که رفت و برگشتش حدود ۴۱ کیلومتر است،<sup>۱</sup> مسافر محسوب می‌شود و نمازش شکسته است. یعنی نماز چهار رکعتی را باید دو رکعت بخواند. یک شرط دیگر هم این است که مسافر کمتر از ده روز در یک مکان بماند. پس اگر بخواد ده روز یا بیشتر بماند، نمازش را باید کامل بخواند.»<sup>۲</sup>

میثم گفت: «خب هنوز که چیزی از شهر دور نشده‌ایم.» حاج‌آقا لبخندی زد و گفت: «الان می‌گوییم. کسی که قصد مسافرت دارد، از وقتی به حد ترخص برسد، باید نمازش را شکسته بخواند.»

میثم با تعجب پرسید: «حد ترخص دیگر چیست؟» حاج‌آقا گفت: «حد ترخص به اولین جایی می‌گویند که دیوار خانه‌های شهر پیدا نیست و اذان شهر هم شنیده نمی‌شود؛ تقریباً می‌شود یک کیلومتر و نیم بعد از شهر.»

نماز را به امامت حاج‌آقا خواندیم و به راه افتادیم. به روستا که رسیدیم، بچه‌های روستا خبر رسیدنمان را به بزرگ‌ترها رساندند و سریع چند نفر مرد و زن و بچه صلوات گویان به استقبالمان آمدند و سپس همگی به طرف مسجد روستا رفتیم. حسینیۀ کنار مسجد، محل اسکانمان بود.

۱- نظر مراجع تقلید درباره اندازه این مسافت، متفاوت است و هر کس باید به رساله مرجع تقلید خودش مراجعه کند.

۲- شرایط دیگر شکسته شدن نماز مسافر را در رساله مرجع تقلیدتان بخوانید.

وقتی به مسجد رسیدیم، حاج آقا گفت: «یک هفته اینجا هستیم و کلی کار داریم. در کارهایی که مربوط به ساختن خانه و مدرسه می شود، رئیس همه ما علی آقا است. کارهای مربوط به تدارکات را هم حاج حسین آقا انجام می دهد.»

حاج آقا مادر مرا هم مسئول امور بانوان کرد و بعد هم روبه علی آقا کرد و با لبخند گفت: «ما همه کارگران تو هستیم.»

مردم روستا هم برای همکاری اعلام آمادگی کردند و کارها شروع شد. من زیر دست علی آقا کار می کردم و با هر یک ردیف دیواری که چیده می شد، خوشحالی ام بیشتر می شد. شب شد و در پشت بام، قبل از خواب، به حاج آقا گفتم: «تابه حال چند بار از شما شنیده ام که نباید خیال کنیم همین که نماز مان را می خوانیم، خدا نام ما را در جمع نماز خوان های واقعی می نویسد. نماز خوان واقعی بودن نشانه هایی دارد. می شود امشب کمی از آن نشانه ها را بگویید؟»

حاج آقا گفت: «در این شکی نیست که خواندن نماز بر همه ما واجب است، اما کار فقط با نماز خواندن، درست نمی شود. بلکه باید حواسمان باشد که پیام اصلی نماز این است که خدا را به عنوان ربّ قبول داشته باشیم و بندگی اش را کنیم. این نماز خواندن و این بندگی کردن باید خودش را در زندگی مان هم نشان بدهد.»

میشم از حاج آقا پرسید: «ولی چطوری؟»

حاج آقا از سؤال میثم خوشش آمد و گفت: «قرآن در سورة معارج می گوید انسان ها وقتی گرفتار می شوند، بی تاب می کنند. وقتی هم چیز خوبی به دست می آورند، نمی گذارند آن چیز خوب به دیگران هم برسد. قرآن می گوید ولی نمازگزاران این طور نیستند.» کمی مکث کرد و ادامه داد:

«خدا در همین سورة معارج، چند ویژگی نمازگزاران را بیان می کند:

اول: نمازگزاران کسانی هستند که همیشه نمازشان را می خوانند، مثل بعضی ها کاهل نماز نیستند که گاهی نماز بخوانند و گاهی نماز نخوانند.

دوم: بخشی از مالشان را برای کمک به نیازمندان در نظر می گیرند.

سوم: به روز قیامت اعتقاد دارند.

چهارم: از عذاب خدا می ترسند.

پنجم: پاکدامن هستند.<sup>۱</sup>

حاج حسین آقا به میثم که در فکر فرو رفته بود، گفت: «این یعنی نماز ستون دین است.»

۱- سورة معارج، آیات ۱۹ تا ۳۴.

مشخص کنید در موقعیت‌های زیر نماز را باید شکسته بخوانیم یا کامل؟

| موقعیت                                                                         | کامل | شکسته |
|--------------------------------------------------------------------------------|------|-------|
| در اردوی یک روزه مدرسه به اردوگاهی می‌رویم که در ده کیلومتری شهرمان قرار دارد. |      |       |
| برای دیدن خویشاوندان، قصد سفر ده روزه داریم.                                   |      |       |

**سؤال:** به مسافرت رفتم و قصد کردم ده روز بمانم، اما همان ابتدا فهمیدم به‌خاطر کاری مجبورم قبل از ده روز برگردم. تا وقتی برگردم، آیا نمازم کامل است یا شکسته؟

**جواب:** اگر قبل از اینکه تصمیم بگیرید برگردید، یک نماز چهاررکعتی خوانده‌اید، مدتی که در مسافرت هستید، باید نمازتان را کامل بخوانید. اما اگر قبل از خواندن یک نماز چهاررکعتی از ماندن منصرف شده‌اید، در مدت باقی‌مانده باید نمازتان را شکسته بخوانید.



♦ ۱|| از آیه «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» چه پیامی دریافت می کنید؟

- الف) قدرت نظامی و زیادی نیرویکی از عوامل مهم پیروزی است. ☐  
 ب) به خواست خدا گروهی اندک می توانند بر گروه زیاد غلبه کنند. ☐

♦ ۲|| با توجه به آنچه از سخنان بشیرآموختید، ملاک درست برای انتخاب در دوراهی های حق و باطل چیست؟

- الف) راحتی و نداشتن دردسر ☐  
 ب) رضایت دیگران و پذیرفته شدن در جمع ☐  
 ج) سازگاری با حق حتی با وجود سختی ☐  
 د) زیاد بودن پیروان یک مسیر ☐

♦ ۳|| گاهی باطل با چهره ای خیرخواهانه و فریبنده وارد می شود و بسیاری را به سمت خود می کشد. در چنین موقعیتی ما در یک دوراهی قرار می گیریم. آیا بی تفاوت باشیم و بدون دردسر به زندگی مان ادامه دهیم، یا برای آگاهی بخشی به مردم کاری انجام دهیم که ممکن است بر ایمان سخت و پرهزینه باشد؟ براساس سخنان بشیر رفتار شایسته برای فردی که به خدا ایمان دارد کدام است؟ چرا؟

.....  
 .....

♦ ۴|| مسافر با چه شرایطی باید نمازش را شکسته بخواند؟ دو شرط را بنویسید.

.....  
 .....

♦ ۵|| خانواده آقای میثمی قصد سفر یک هفته ای دارند. یک کیلومتر که از شهر دور شدند، جهت اقامه نماز توقف کردند. به نظر شما آنها باید نمازشان را شکسته بخوانند یا کامل؟ چرا؟

.....  
 .....

♦ ۶ پیام اصلی نماز چیست؟

.....

.....

♦ ۷ معصومه می خواهد بفهمد چقدر نماز خواندن او در زندگی اش تأثیر داشته است. او باید به چه نشانه هایی در رفتارش توجه کند؟ سه نمونه بنویسید.

.....

.....

### فعالیت های عملکردی

① از کربلا تا امروز (فردی / گروهی)

داستان زهیر فقط یک خاطره نیست. درسش برای همه ماست. حالا نوبت شماست. در دنیای امروز کجا و چگونه می توانید مانند زهیر در مقابل باطل بایستید؟ نمونه ای از فعالیت های خود را در قالب نوشته، عکس، فایل صوتی، فیلم کوتاه و ... به کلاس ارائه دهید.

② تلنگرنویسی (فردی)

اکنون که به پایان داستان اصحاب کهف رسیدیم، آنچه را که آموخته اید در قالب یک تلنگر بنویسید و آن را در کلاس بخوانید. در پایان به نوشته های یکدیگر امتیاز بدهید.



